

ارباب پونتیلا
و
نو کرش ماتی
بر تولت برشت

ترجمہی رضا کرم رضائی

ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی

بر تولد برشت

ترجمه‌ی رضا کرم رضائی

(از متن آلمانی)



انتشارات روز



□ انتشارات روز

شاهرضا، نبش خیابان فخر رازی، ساختمان شماره ۳، طبقه دوم، تلفن ۴۸۱۰۴

چاپ پیک ایران - مردادماه ۱۳۴۹

این نمایشنامه را برشت در سال ۱۹۴۰ از روی قطعات و طرح
نمایشنامه ای از هلازو و لیوکی نوشته است.

از آقای عباس جوانمرد ، هنرمند شایستهٔ تئاتر که مرا در ترجمه‌ی
این نمایشنامه برای نگینخت و یاری کرد صمیمانه سپاسگزارم .

اشخاص نمایش :

پونتیلا (ملاك)
اواپونتیلا (دخترش)
مائی (شوفرش)
گارسون
قاضی
آتاشه (رایزن)
بیطار
اما قاقاچی
داروفروش (زن)
مہتر یا سماوچران (زن)
تلفنچی (زن)
يك مردچاق
يك كارگر
موسرخه
چلمن
سورکالای سرخ
لاینا، آشپز (زن)
فینا، کلفت
وکیل
کشیش
زن کشیش
کارگرهای جنگل

اطفاً پيش از خواندن افلاطون را تصحيح فرمائيد

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۴	۳	ميکنه بریز.	ميکنه ، بریز!
۱۶	۱۹	يه بدبخته ديگه	يه بدبختي ديگه
۱۹	۱۲	اينو بدون	اينو بدون که
۳۷	۹	خورده	خوردن
۴۴	۱۴	توده‌ی	توی ده
۵۵	۱۳	پهتون	بهتون
۵۵	۱۹	پازار	بازار
۶۰	۳	لاينا، آشهز، فيناو کلفت	لاينای آشهز و فينای کلفت
۶۵	۸	شدف	شدت
۸۲	۱۱	مبتدل	مبتذل
۸۷	۲۲	باود	پاور
۱۱۰	۵	نامرد	نامزد
۱۱۰	۱۴	تفک‌ی زنها	زیر پوش زنانه
۱۲۱	۱۰	گوساله‌ام	گوساله
۱۲۲	۱۴	فوری	طوری
۱۲۴	۵	فرزندان	وزندان
۱۲۷	۱۱	زندگی	زندگی ما
۱۲۸	۷	مرگه	جوون مرگه
۱۲۸	۸	قدمی	مدتی
۱۳۲	۲۵	مبتدله	مبتذله
۱۳۵	۶	میدم	میدم.
۱۵۹	۲۱	هوون	همون
۱۶۷	۲۱	وحشکه.	وحشتناکه!
۱۷۳	۱۳	است	هم
۱۷۸	۶	پپوشونم	پپوشونیم

و صفحه ۱۳۰ سطر ۱۳ بعد از: از برگردم . جمله انگلیسی:

« I have no Banana ... » ، جافتاده است .

پرو لوک

تماشاچییای محترم ، دوران سخته
ولی خب، ایناها، زمان داره روشن می شه
و فقط اونی که از آب و گل نگذشته نمی خنده
واسه همینه که ما یه نمایش مضحك رو بره کرده ایم
خنده رم ، اهالی محترم سالن !
نه خیال کنین باترازوی دواخونه
نه خیر، مٹ سبب زمینی ، خروار خروار می کشیم.
امشب ، توهمین سالن ، همچین بفهمی نفهمی ،
یه حیوون ماقبل تاریخ روبهتون نشون میدیم
«استاسیوم پوسه سور»^۱ ، که همون مالک خودمون باشه
جونوریه که تو پر خوری و بی مصرفی شهره ی عالمه ،
هرجا که هنوزم هست و خیلی هم پرر و تشریف داره
مایه ی دردسر مردم اون حول و حوشه.
الآنه، این جونورو می بینیم که همه جا می پلکه
تویه ناحیه ی قشنگ و بهشتی،
که اگر این منظره رو توصحنه ی ما نمی شه دیدش
شاید بشه اونو از این جمله ها فهمیدش :
سروصدای ظرفهای شیرتوی دالان درختان غان

1 - Estatium possesor (لانی) به مفهوم مالک.

تابستان بی‌شب روی رودهای آرام
دهکده‌های قرمزبیدار، - بیدار ازبانگ خروس
ودود، که سپیده‌دم از دودکش‌ها بالا می‌ره
خب دیگه، امیدوارم همه‌ی آقایونا و خانمونا! ...
تمامشو ببینن تونمایش ارباب پونتیلا.



۱

پونتیلا يك آدم پیدا میکند

پستوی يك میخانه در پاریس هتل، تلاوت هوس
ارباب پونتیلا - قاضی - گارسون . قاضی مست از روی
صندلی پائین میافتد .

پونتیلا

گارسون ، چند وقته ما اینجایم ؟

گارسون

دوروزه ، آقای پونتیلا

پونتیلا

(با سرزنش به قاضی)

ش دوروزه ، می شنوی ! اونوقت تو خیال میکنی که خسته
و جامیزنی ! اونم درست موقعیکه من میخوام یه خورده شراب
بخورم و از تنهایی خودم صحبت کنم و عقیده مودر باره مجلس آلمان بگم !

شماها، یکی بعداز دیگری داره پاتیلتون در میره ، چرا؟ چون روح طلب میکنه ولی بدن ظرفیت شوندهاره. اون دکتر که دیروز دنیا رو به مبارزه می طلبید حالا کجاست؟ رئیس ایستگاه دیده بود که اونو خرخر بیرون میکشیدن، خود رئیس ایستگاه هم باهمه ی زوری که زد طرفهای ساعت هفت کله پا شد. چه پیلی پیلی میخورد. دواخونه چی هم اونجا وایساده بود، پس حالا کجارفته؟ اینان کله کننده هاوز عمای این دورو- بر. آدم وقتی اینهارو میبینه به اشتباه خودش پی میره و بهشون پشت میکنه ، و (به قاضی که خوابیده است.) وچه نمونه ی بدی برای ملت ناواست، که قاضیش تو یه رستوران بین راه نتونه خودشونگه داره، تو فکر اینو نمیکنی. اگه نوکر من انقدر که تو در مشروب خوردن بی عرضه ای، تو شخم زدن بی عرضه باشه، فوراً اخراجش میکنم. بهش میگم ، توله سگ ، حالا بهت یاد میدم که نباید وظیفه ت رو سرسری بگیری. تونمی تونی تصور کنی ، فردریک ، که مردم از تو بعنوان یه آدم تحصیل کرده چه توقعی دارن؟ توقع دارن که تو نمونه و سرمشق باشی ، ظرفیت داشته باشی و همیشه احساس مسئولیت کنی. آخه چرا نمیتونی خودتو جمع و جور کنی ، بشینی و بامن حرف بزنی ، مردنی؟ (به گارسون) امروز چندشنبه س ؟

گارسون

شنبه ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

عجیبه ، باید جمعه باشه .

گارسون

عذر میخوام ، ولی شنبه س .

پونتیلا

تو که داری با من یکی به دو میکنی . به ، باین گارسون . تو با این رفتارت مشتریات روناراحت وعصبانی بیرون میفرستی . گارسون ، به مشروب دیگه ، گوشتاتو درست واکن ، تا بازم همه چیزو قاطی نکنی ، به شراب و به روز جمعه . منظورمو فهمیدی ؟

گارسون

اطاعت میشه ، آقای پونتیلا . (میرود)

پونتیلا

(به قاضی)

بلند شو ، مردنی ! منو اینطور تنها نذار ! در مقابل چند تا گیلان سنگرو خالی کردی ! چرا ، تو که فقط بوش به مشامت خورد . وقتی من روی دریای شراب پارو میکشیدم ، تو گوشه ی قایق کز کرده بودی و جرأت نداشتی حتی سرت رو بالا بیاری و ساحل رو نگاه کنی ، خجالت بکش . نگاه کن ، من روی دریای شراب پیاده میشم . (بازی میکند) و قدم به شهر شراب میذارم ، تو میگویی من غرق میشم ؟ (شو فرش ماتی را میبند که مدتی است پائین در ایستاده است .) تو کی هستی ؟

ماتی

شو فر شما ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(مظلون)

کی ؟ به دفعه دیگه بگو .

ماتی

من شو فر شما هستم .

پونتیلا

هر کسی میتونه این ادعارو بکنه . من تورو نمی شناسم .

ماتی

شاید تا بحال منو درست ندیده باشین ، آخه من فقط پنج هفته س
پیش شما .

پونتیلا

پس تا حالا کجا بودی ؟

ماتی

بیرون جلوی در ، الان دوروزه که تو ماشین منتظر شما هستم .

پونتیلا

کدوم ماشین ؟

ماتی

ماشین خود تون . تو استودیو دیگر .

پونتیلا

خنده داره . میتونی ثابت کنی ؟

ماتی

اینم بدونین ، دیگه خیال ندارم بیشتر از این بیرون منتظر شما بمونم .
جونم به اینجا رسیده ، شما حق ندارین بایه آدم اینطوری رفتار
کنین :

پونتیلا

آدم؟ یعنی چی؟ تو آدمی؟ تو که قبلا گفتی، شو فری. دیدی حرفهات
ضد و نقیضه. قبول کن که خوب مچت رو گرفتیم.

ماتی

حالا میفهمین که من یه آدمم، آقای پونتیلا. و نمیذارم باهام مثل
یه حیوون رفتار بشه، تو خیابون منتظر بشم، شاید آقا لطف کنن و
بیرون بیان.

پونتیلا

که گفتی خوشت نمیاد اینطور باهات رفتار بشه.

ماتی

کاملا درسته. حسابمو بدین، ۱۷۵ مارک، رضایت نامه زومیا در
پونتیلا میگیرم.

پونتیلا

صدات بنظرم آشنا میاد. (پونتیلا دوراو میچرخد و اوراک مثل یک حیوان
عجیب و غریب براندازمیکند.) صدات خیلی مردونه‌س. بشین یه لبی
تر کن، ما باید باهم آشنا بشیم.

گارسون

(بطری شراب را میاورد.)

این شراب، آقای پونتیلا، امروز هم جمعه‌س.

پونتیلا

بسیار خب. (ماتی رانشان میدهد) از دوستان من.

گارسون

بله، شو فرتون، آقای پونتیلا.

پونتیلا

ها ، تو شوفری ؟ من همیشه گفته م که آدم تو مسافرت با آدمهای جالبی برخورد میکنه بریز .

ماتی

بالاخره نفهمیدم چکار میخوان بکنین . الانم دو دلم که مشروبتون رو بخورم یانه .

پونتیلا

معلومه ، آدم بدبینی هستی . میفهمم . با اشخاص غریبه نباید سربه میزنشت . چرا ، چون وقتی آدم چرتش گرفت ، میخوان لختش کنن . من پونتیلای ملاک ، اهل لامی هستم و یک آدم شرافتمند ، نودتام گاو دارم . بامن برادر ، میتونی باخیال راحت مشروب بخوری .

ماتی

باشه . من ماتی آنتونون ، و از آشنایی با شما خوشوقتم . (او با پونتیلا مشروب مینوشد)

پونتیلا

من قلب مهربونی دارم ، از این بابت هم خوشحالم . یه بار سوسکی رو که وسط جاده افتاده بود باشاخه‌ی درخت ازتوی جاده برداشتم و بردم تو جنگل ، اونو گذاشتم یه جای امن و امان تا زیر ماشین نره . ممکنه اغراق آمیز بنظر برسه ، اما من این کارو کردم . توهم معلومه قلب مهربونی داری ، اینو حس میکنم . من آدمای مغرور و از خودراضی رو نمی‌تونم تحمل کنم ، اونارو باید باشلاق ادبشون کرد . هنوزم اربابهایی هستن که نونرو از نوکراشون مضایقه میکنن ، اما من ترجیح میدم به آدمهام فقط کباب بدم . هرچی باشه اونهام آدمن و دلشون

غذای خوب میخواهد، درست مثل من. تو هم همین عقیده روداری، نه؟

ماتی

حتماً .

پونتیلا

واقعاً تورو بیرون معطل کرده‌م؟ این کار درستی نیست، از من خیلی بعیده، خواهش میکنم، اگه یه بار دیگه اینکارو تکرار کردم، آچارنو برداری و بخوابونی تو مغزم . ماتی، تورفیک من هستی؟

ماتی

نه:

پونتیلا

ممنونم، میدونستم . ماتی، بمن نگاه کن. من رو چطور میبینی؟

ماتی

بنظر من یه کنده‌ی بزرگ، سیاه مست .

پونتیلا

اینجاست که گول ظاهر رو نباید خورد . من کاملاً غیر از اینم، ماتی، من آدم مریضی هستم .

ماتی

خیلی مریض.

پونتیلا

خوشحالم که متوجه شدی. اینو هر کسی نمیتونه بفهمه. در این حال که هستم نمی‌تونم به احوال واقعی من پی‌بیری . (به ماتی خیره میشود.) من حمله‌یی هستم .

ماتی

اینو نگین .

پونتیلا

هوم ، خنده نداره . حد اقل سه ماه یکبار این حمله به سراغم میاد .
یهو می بینم مستی از سرم پریده ، هوشیار و سر حال هستم . اینو چی
میگن ؟

ماتی

این حمله ها سر موعد معین و بطور منظم به سراغ شما میان ؟

پونتیلا

بطور منظم . قضیه اینطوره . در تمام مواقع دیگه حال من کاملاً عادیه ،
همینطور که الان منومی بینی . عقلم کامل سر جاشه و به افکارم تسلط کامل
دارم . بعد دچار حمله میشم . اول اینطوری شروع میشه که من اشیاء رو غلط
می بینم . مثلاً این دو تا چنگال رو (او یک چنگال بر میدارد و در هوا تکه می دارد .)
فقط یک چنگال می بینم .

ماتی

(وحشت زده)

پس شما کم بین هستین .

پونتیلا

آره ، من فقط نیمی از دنیا رو می بینم . یه بد بخته دیگه . وقتی این حمله های
ناشی از هوشیاری پوچ و بی معنی به من دست میده ، تا حد یه
حیوان سقوط میکنم . بعدش دیگه هیچی نمی فهمم . در این حال
که هستم ، هر کاری که از من سر بزنه ، برادر ، به حساب من نباید

گذاشته بشه . نه ! وقتی آدم به قلب مهربون توسینه‌ش داره و خودش همیشه اقرار می‌کنه بیمارِه ، نباید کارهایی رو که در حال بیماری می‌کنه به حسابش گذاشت . (باصدائی وحشتناک) من در به همچین مواقعی آدمی میشم عاقل و حسابگر . میدونی معنی عاقل و حسابگر چیه ؟ آدم عاقل و حسابگر از نظر وکلای عدلیه کسی است که میشه همه جور بهش اعتماد کرد . مثلاً اون دیگه به سعادت بچه‌هاش فکر نمی‌کنه . دیگه مفهومی برای دوستی نمی‌شناسه ، اون حاضره حتی از روی جسد خودش هم بگذره . اون اینطوره ، چون عاقل و حسابگره .

مائی

تا بحال برای معالجه اقدامی نکردین ؟

پونتیلا

برادر ، من هر کاری از دستم براومده کرده‌م ، هر کاری که از دست بشر ساخته‌س . (یک لیوان بر میدارد) ایناها ، تنها دوا ی من اینه ، بی اونکه خم به ابروم بیاد ، اینولا جرعه سرمیکشم ، یکباره تاته ، نه قاشق قاشق ، مثل بچه‌ها . هرچی دربارهی خودم میگم درسته ، قبول کن . من جلوی این حمله‌های ناشی از هوشیاری ایستادگی میکنم ، مثلاً یک مرد . اما چه فایده ؟ اونا همیشه بر من پیروزمی‌شن . مثلاً برای نمونه ، توبه بی اعتنائی‌های من نسبت به خودت نگاه کن ، در حالیکه توبه همچین آدم نازنینی هستی و من قاعدتاً باید از این حسن تصادفی که باعث آشنائی من باتو شده خوشحال باشم . راستی تو کی پیش من اومدی ؟

مائی

از وقتی که بی گناه کار سابقم رو از دست دادم .

پونتیلا

چطور شد کارت رو از دست دادی؟

ماتی

جن دیدم.

پونتیلا

جن درست و حسابی؟

ماتی

(شانه بالا میاندازد)

بله تو ملك آقاي پاپ مان. پيش از اينكه من به ملك آقاي پاپ مان برم، اونجا اصلا جني وجود نداشت و هيچكس هم نفهميد اين جن ها چطوري پيدا شون شد. اگه از من پرسين، فكر ميكنم، براي اين بود كه غذاهاشون خيلي بد بود. چون كه وقتي غذاي تخرمه سردل سنگيني كنه، آدم خواب هاي بد مي بينه و كابوسهاي وحشتناك به سراغش مياد. مخصوصاً من كه اصلا تحمل غذاي بد رو ندارم. اول به فكرم رسيد كه استعفا بدم، اما كار ديگه يي نبود و من راه بجائي نداشتم، اونوقت مجبور شدم تو آشپزخونه چيزاي وحشتناك تعريف كنم، طولی نكشيد كه دختر آشپزها سرهاي بريده ي بچه ها رونوك چوباي چپرديدن و استعفا دادن، ويا وقتي زنك مهترشنيد به چيز گرد و خاكستري، شبیه سر آدم، روی زمین طویله غل غل میخوره، حالش بهم خورد و روز بعد استعفا داد. كلفت هم وقتي استعفا داد كه شنيد، ساعت ۱۱ شب به مرد سياهپوش در حاليكه سرش را زیر بغل گرفته بود پشت ديوار حموم قدم ميزد و براي روشن كردن ته سيگارش از من كبريت ميخواست. آقاي پاپ مان شروع كرد با من به دعوا و مرافعه كردن، كه مقصر منم

و آدمای اونو من فراری میدم، والا خود اون اصلا اجنه‌یی تو ملکش ندیده. اما همینکه بهش گفتم، اون اشتباه میکنه، برای نمونه وقتی خانم محترمش برای وضع حمل بیمارستان بوده، من با چشمهای خودم دیده‌م که دو شب متوالی یه جن سفیدپوش از پنجره‌ی زنك مهتر پائین می‌اومده و از پنجره‌ی خود آقای پاپ‌مان بالا می‌رفته، دیگه نتونست حرفی بزنه. اما منو اخراج کرد. موقعیکه میخواستم برم، بهش گفتم، من معتقدم، اگه منبعد سعی کنه که تو منزله‌ی غذاهای خوب پخته‌بشه، اشباح خونه‌شو ترك می‌کنن، چون اونا بوی گوشت رو نمی‌تونن تحمل کنن.

پونتیلا

اینطور که معلومه، تو برای این شغلت رو از دست دادی که اونا در غذا دادن به مستخدمین خست بخرج میدادن، اما حالا اینوبدون اشتباهی خوب تو، ترو از چشم من نمی‌اندازه، بشرطی که تراکتور منو خوب برونی، مخالف من حرف نزنی و حق پونتیلارو بی‌کم و کاست بدی. جنگل من تابخوای چوب‌داره، هنوز چیزی ازش کم نشده، شده؟ پس میشه باهم شريك بشیم. همه می‌تونن شريك پونتیلا بشن. (میخواند)

چرا باید حالا اقامه‌ی دعوی کنی، بچه جون؟

ما که در بستر با هم تفاهم داشتیم!

پونتیلا، چه بارغت همراه شما، درختان غان را میانداخت، سنگهارا از زمین‌های مزروعی میکند، و تراکتور میراند. اما مگه گذاشتن؟ از همون اول پیره‌نی یقه‌شق به من پوشاندن، و یقه‌ی شق قبقم رو مجروح کرد. شخم زدن درشان پاپانیس، با دخترها هره-

کره زدن درشان پاپانیس، باکار گرانشتن. وقهوه خوردن درشان پاپا
نیس. اما حالا دیگه کاری که درشان من نباشه اصلاً وجود نداره. الان به
«کورگلا» میرم، دختر موبه آتاشه میدم. بعد بدون لله وپا، بایکتا پیراهن،
بدون کراوات سرمیز می‌شینم. خانم کلینک مان هم که لب ترکنم
حاضره، پس کارتمومه. مزد همه‌ی شمارو هم اضافه میکنم، چون
دنیا بزرگه، من جنگلم رو دیگه نمیفروشم و همون برامون کافیه،
برای شماها و برای ارباب پونتیلا.

ماتی

(بلند و طولانی میخندد.)

درسته، همینطوره، فقط یه کمی آروم بگیرین، حالا دیگه باید
قاضی رو بیدار کنیم، اما با احتیاط، و گرنه هر دو مونو به صدمال
حبس محکوم میکنه.

پونتیلا

میخوام مطمئن بشم، که بین ما دو نفر دیگه هیچ اختلافی نیس،
بگو اختلافی نیس!

ماتی

بعنوان یه دستور، اطاعت میکنم، آقای پونتیلا و می‌گم، هیچ
اختلافی نیس.

پونتیلا

برادر، دیگه باید فکر پول باشیم.

ماتی

حتماً.

پونتیلا

اما به پول فکر کردن یه نوع پستیه.

ماتی

پس به پول فکر نکنیم.

پونتیلا

اشتباه! میخوام پرسم ، اصلا چرا نباید بتونیم پست باشیم؟ مگه ما آدمهای آزادی نیستیم؟

ماتی

نه .

پونتیلا

ها . . . دیدی ، پس میتونیم بعنوان آدمهای آزاد هر کاری دلمون خواست بکنیم و حالا دلمون میخواد پست بشیم . چون باید برای دخترم جهیزه فراهم کنیم . ما باید خیلی سرد و سخت و مست و لایعقل با این مشکل روبرو بشیم . من دوراه بنظرم میرسه ، یه راه اینه که خودمو بفروشم و راه دیگه اینه که جنگلمو بفروشم . نظر تو چیه ؟

ماتی

من اگه می تونستم یه جنگل بفروشم ، هیچوقت خودمو نمی-فروختم.

پونتیلا

چی؟ جنگل رو بفروشم ؟ توداری منو پرت میکنی ، برادر . تو اصلا میدونی جنگل یعنی چی؟ جنگل یعنی جایی که فقط ده هزار مترالوار داره ؟ نه برادر ، جنگل جای سرسبز و خرمیه که برای شادی و

تفریح مردم ساخته شده! و تو میخوای شادی و نشاط مردم رو بفروشی؟
خجالت بکش!

مائی

پس راه اول.

پونتیلا

تو هم برو توس؟ میخوای که من خودمو بفروشم؟

مائی

اصلاً چطور میخواین خودتونو بفروشین؟

پونتیلا

به خانم کلینک مان.

مائی

خاله‌ی آتاشه، در کورگلا، همون جایی که داریم میریم؟

پونتیلا

آره، اون گلو ش پیش من گیر کرده.

مائی

میخواین تنتون رو بفروشین؟ این وحشتناکه!

پونتیلا

نه بهیچوجه وحشتناک نیس. مگه حاصل آزادی چیه؟ فکر میکنم

بهتره خودمو قربانی کنم، مگه من چی هستم؟

مائی

کاملاً درسته.

(قاضی بیدار میشود ، دنبال زنگی میگردد که وجود ندارد و آنرا تکان میدهد.)

قاضی

دادگاه ساکت.

پونتیلا

چون خوابه ، خیال میکنه تو دادگاهه . برادر ، بالاخره تو این مسأله رو که ارزش کدوم يك بیشتره حل کردی ، به جنگل مثل جنگل من ، و یا به آدم مثل من ، تو آدم بسیار جالبی هستی . این کیف منو بگیر ، حساب اینجارو بده و بعدم اونو پیش خودت نگهدار ، من گمش میکنم . دلم میخواست اصلا چیزی نداشتم ، خیلی بهتر بود . پول بوی گندیده ، اینو بخاطر داشته باش . آرزوم اینه که هیچی نداشتم و سرتاسر فنلاند رو میگشتم ، پای پیاده ، یافوقش با یه وسیله ی كوچك دونفره ، یه كم بنزین همه جا فراهم میشه ، گاه گاهی هم كه خسته می شدیم میرفتیم تو یه میخونه مثل همینجا ، براشون کمی هیزم می شكستیم و در عوض گیلاسی میزدیم . این كار وحتى با دست چپ هم میتونی انجام بدی ، برادر .

(ماتی، قاضی را بلند میکند و در حالیکه زیر بغل او را می گیرد، بیرون میروند.)



۲

اوا (Eva)

حیاطی درملک کورگلا. اوا پونتیلا منتظر پدرش است
و شکلات میخورد. آتاشه خواب آلود در بالای پلکان
ظاهر میشود.

اوا

فکر میکنم خانم کلینک مان اوقاتش خیلی تلخ شده باشه.

آتاشه

اوقات تلخی خالهم زیاد طول نمی کشه. برای پیدا کردن اون
یه بار دیگه تلفن کردم. از «کیرشن دورف» یه ماشین رد میشده که توش
دوتا مست عربده کش بوده.

اوا

خودشون هستن. خوبیش اینه که من پاپارو بین صدها نفر به آسونی پیدا
میکنم. هر وقت درباره ی پدرم حرف زده، بی اونکه اسمشو
بیرن فوراً فهمیده ام که صحبت از اونه. هر وقت مردی باشلاق دنبال

نوکرش کرده ، ویا کسی به پیرزن ماشینی هدیه داده ، فوراً فهمیده‌م که اون پدرمنه.

آتاشه

چیزی که مسلمه، اون الان دیگه در پونتیلانیس. من فقط می‌ترسم به رسوایی بیار بیاره. شاید من از حساب و کتاب و یا اینکه چقدر شیر باید به «کاو-ناس» بفرستیم ، سردر نیارم ، اما شروع به رسوایی رو همیشه خوب پیش‌بینی کرده‌م. موقعی که آتاشه‌ی سفارت فرانسه در لندن، بعد از هشت گیلان کیناک روبه دوش کترین پل کرد و گفت جنده ، فوراً حدس زدم که به رسوایی بپا خواهد شد. همین‌طور هم شد. فکر می‌کنم دارن میان. من کمی خسته هستم. می‌بخشید که خودم رو کنار می‌کشم.

(او فوراً خارج می‌شود. با صدای ناهنجاری در ورودی باز می‌شود و پونتیلان در حال راندن استود بیکرش وارد می‌شود. روی صندلی عقب، قاضی وماتی نشسته‌اند.)

پونتیلان

او مدیم. تشریفات لازم نیست. کسی رو بیدار نکن. مادور هم به‌بطر دیگه می‌زنیم و میریم می‌خواهیم. تو خوشحالی؟

اوا

ماسه‌روزه که منتظر شماها ایم.

پونتیلان

بین راه معطلمون کردن، در عوض ما همه چیز رو با خودمون آوردیم. ماتی چمدون رو بیار. امیدوارم از چمدون روی زانوهات خوب مواظبت کرده باشی که شیشه‌های توش نشکسته باشه، وگرنه

تشنه میمونیم . ما با عجله خودمونو رسوندیم چون فکر کردیم تو منتظری.

قاضی

اجازه میدی بهت تبریک بگم ، اوا ؟

اوا

پاپا تو خیلی بدی ، یه هفته س که منو تو یه خونه ی غریب ، بایه رومان و آتاشه و خاله ش تنها گذاشتی ، حوصله م بکلی سررفت ، دلم خیلی گرفته.

پونتیلا

ما خیلی عجله کردیم . من باشتاب میومدم و همه ش به خودم میگفتم ، نباید نشست و وقت رو تلف کرد ، باید زودتر برم و نامزدی اوارو با آتاشه تموم کنم . در تمام مدتی که مارو معطل کرده بودن ، خوشحال بودم که تو با آتاشه هستی . مواظب چمدون باش ، ماتی که یه بدبختی بیار نیاری. (با مواظب زیاده همراه ماتی چمدان را پائین میآورد.)

قاضی

مگه با آتاشه حرفت شده که میگی تنها بودی؟

اوا

چی بگم. حتی آدم نمی تونه با اون حرفش بشه .

قاضی

پونتیلا ، اوا در این مورد خیلی بی ذوقی نشون میدی ، میگه حتی آدم نمیتونه با آتاشه حرفش بشه . یه دفعه یه دعوای طلاق داشتم که زن شکایت کرده بود ، وقتی چراغ رو بطرف شوهرش پرت کرده ، اون

اصلا عکس العملی از خودش نشون نداده.

پونتیلا

خب ، این بار هم بخیر گذشت . خوشبختی تمام وجود پونتیلا رو گرفته . چی ، تو خوشبخت نیستی؟ آگه از من میشنوی ، خودتو کنار بکش ، آتاشه مردنيس.

اوا

(در حالیکه ماتی ایستاده است و پوزخند میزند)

من فقط گفتم ، اطمینان ندارم من و آتاشه بتونیم مصاحب خوبی برای هم باشیم.

پونتیلا

خب این همون چیزیه که من میگم. زن ماتی بشو، اون برای هر کسی میتونه مصاحب خوبی باشه.

اوا

تو آدم عجیبی هستی ، پاپا ، من گفتم اطمینان ندارم . (به ماتی)
چمدون رو ببر بالا.

پونتیلا

صبر کن. اول یه بطری از توش دربیار ، نه دوتا . میخوام همینطور که مزه مزه میکنم ، درمورد آتاشه باهات صحبت کنم ، بینم اصلا بدرد خور هست یا نه. حالا در مورد نامزدی باهم صحبت کردین ؟

اوا

نه ، اصلا در این مورد باهم حرفی نزدیم . (به ماتی) بذار چمدون همینطور بسته باشه.

پونتیلا

چی، در عرض این سه روز هنوز جریان نامزدی رو تموم نکردین؟ من در عرض سه دقیقه کار و تموم میکنم. برو بیارش پائین، تا منم آشپزه رو بیارم و بهش نشون بدم که چطور مثل برق نامزد میکنن. شراب بورگنی، نه لیکورو دربیاز.

اوا

نه، تو دیگه نباید مشروب بخوری. (به ماتی) چمدون رو بیرین اتاق من، در دوم سمت راست پلکان.

پونتیلا

(از اینکه ماتی چمدان را بر میدارد سخت اعراض میکند)

اما، اوا این کار درست نیست، از تو بعیده، تو نباید پدرت رو تشنه بذاری. بهت قول میدم، آروم و بی سروصدا منو آشپز و یا کلفت، فرقی نمی کنه، با فردریک که حتماً خیلی تشنه س، یه بطری بیشتر خالی نکنیم، انصاف داشته باش.

اوا

من اینجا بیدار موندم که ندارم تو آدمهای آشپزخونه رو زابراه کنی.

پونتیلا

قبول. به اونا کاری ندارم. خانم کلینک مان، راستی اون کجاس؟ میخوام بیاد به کم پیش من بشینه، فردریک طبعاً خسته س و میتونه بره بالا بخوابه، دوست دارم کمی با خانم کلینک مان گپ بزنم. اصلاً برنامه‌ی من این بود، ماهمیشه نسبت بهم علاقه‌ی زیادی داشتیم.

اوا

یه کم جلو ی خودتوبگیر ، پاپا ، خانم کلینک مان از اینکه توسه روز
دیر کردی به اندازه ی کافی عصبانی هست ، شك دارم حتی بتونی
فردا اونو ببینی .

پونتیلا

در اتاقش رو میزنم و خودم ترتیب کارو میدم . من میدوئم چه جوری
با اون تاکنم ، تو این چیزارو نمیدونی ، اوا .

اوا

من فقط اینو میدونم ، با این حال و وضعی که توداری ، هیچ زنی
نمیاد با توهم صحبت بشه ! (به ماتی) من تواین سه روز به اندازه ی
کافی کشیده ام .

پونتیلا

اوا ، عاقل باش ، خوب نیس ، اگه میخوای خودم بالا نرم ، برواون
دختر تپل کوچولو رو بیار پائین ، بنظرم کلفت خونه س ، میخوام یه خورده
باهاش گپ بزنم !

اوا

شورشو در نیار پاپا ، اگه دوست داری خودم چمدونو ببرم پالاتاتوپله ها
از دستم بیافته ، بگو !

(پونتیلا با وحشت میایستد ، ماتی چمدان را بالا میبرد
و اوا بدنبالش میرود .)

پونتیلا

(آرام)

اینه رفتاریه فرزند باپدرش. (بر میگردد و سوار ماشین میشود) فردریک
سوار شو!

قاضی

بازچه خیالی به سرت زده، یوهان؟

پونتیلا

من میرم، از اینجا خوشم نیومد، آخه چرا با اینهمه عجله اینوقت
شب خودمو اینجا رسوندم، که اینطور با آغوش باز از من پذیرائی
بشه. میبینی، فردریک، همهش سرزنش، همهش بی اعتنائی، بجای
اینکه گاو جلوم قربونی کن. فردریک، من یاد فرزند از دست رفته‌م
افتاده‌م.

قاضی

کجا؟

پونتیلا

نمی‌فهمم، این چه سؤالیه، مگه نمیبینی که نمی‌تونم از تنها دخترم
مشروب بگیرم؟ باید برم بیرون، بینم کسی پیدا میشه یکی دوتاشیشه
عرق به من بده؟

قاضی

عاقل باش، پونتیلا، تو ساعت دو ونیم بعد از نصف‌شب نمی‌تونی
عرق گریباری. الکل هم قانوناً بدون نسخه بهت نمیدن.

پونتیلا

تو هم منوتنها میداری؟ من عرق قانونی پیدا نمی‌کنم؟ حالا بهت

نشون میدم.

اوا

(برمیگردد، بالای بالکن)

از ماشین بیا پائین، پاپا، فوراً.

پونتیلا

ماکت باش اوا، پدر و مادر تو سربلند نگهدار، چون هنوز باید سالهای سال زندگی کنی. (باهیجان توی ماشین می ایستد.) واقعاً چه خونه‌ی خوبیه اینجا، که روده‌ی مهمونارو برای خشک کردن روی طناب آویزون میکنن. که گفتم من نمیتونم زن گیر بیارم. حالا بهت نشون میدم که گیر میارم، یا نه. بخانم کلینک مان بگو از خیرش گذشتم. بنظر من، اون یه پردختر احمقیه که چراغش دیگه نفت نداره. حالا دیگه حرکت میکنم، طوریکه زمین زیر پام بلرزه و پیچ و خمهای جاده از ترس راست بشن. (عقب می‌زند و از در خارج میشود)

اوا

هی، جلوی ارباب رو بگیرین.

ماتی

دیگه دیر شده، مرغ از قفس پریده.

قاضی

فکر میکنم، دیگه نمیتونم منتظرش بمونم. من مثل اونو قتها دیگه جوون نیستم، اوا. گمون نمیکنم بلائی سرش بیاد. همیشه شانس میاره. اتاق من کجاس؟ (به طرف بالا میرود)

اوا

سومی بعد از پلکان. (به ماتی) حالا باید بیدار بمونیم، و مواظب

باشیم که نیاد با مستخدمها دمخور باشه و باهاشون مشروب بخوره .

ماتی

اینجور مراوده‌ها همیشه در دسر میاره . به وقت تویه کارخونه‌ی کاغذ سازی کار میکردم، دربون اونجا استعفا کرد، چون آقای مدیر کارخونه حال پسرش رو پرسیده بود .

اوا

نقطه ضعف پدرم اینه که آدم خوبیه، بهمین جهت همیشه از رفتارش سوء استفاده میکنن .

ماتی

بله، اعتیاد اون به مشروب برای اطرافیانیش خیلی خوبه. چون در عالم مستی اونا مثل موشای سفید جلوی نظرش مجسم میشن و اون نازو-نوازششون میکنه . بله اون آدم خوبیه .

اوا

هیچ خوشم نمیاد ، از اربابتون اینطوری حرف بزنین . ضمناً دلم نمی‌خواد، هیچوقت حرفهای اونو جدی بگیرین ، مثلاً حرفهایی که درباره‌ی آتاشه میزد. و هیچ میل ندارم حرفهایی که اون به شوخی میزنه ، همه جا پرکنن .

ماتی

مثلاً اینو که آتاشه مردنيس؟ در مورد مرد و مردی نظرها مختلفه. به موقع من پیش به آبجو فروش کار میکردم، که به دختر داشت ، به روز دختره از تو حموم منوصدا کرد که براش حوله ببرم، چون طفلك خیلی خجالتی بود. اون گفت : « برام به حوله بیارین » بعد لخت و عور جلوی من

وایساد و گفت: « من حتی وقتیکه بامایو میرم شنا، مردا وای میسن
منو تماشا میکنن» .

اوا

منظور شمارو نمی فهمم .

مائی

منظوری نداشتم ، همینطوری گفتم ، فقط برای وقت گذروندن
میخواستم شمارو سرگرم کنم. وقتی من با اربابها صحبت میکنم ،
هیچ منظوری ندارم، نه منظوری و نه هدفی. چون اونانمی تونن منظور
و هدف آدماشونو تحمل کنن .

اوا

(بعد از لحظه یی سکوت)

آتاشه در کادر سیاسی مورد توجه و آینده ی خیلی روشنی داره ،
میخوام اینوبفهمی. اون یکی از زیرکترین جوونای امروز ماست .

مائی

می فهمم .

اوا

مقصود من از حرفهائی که قبلا جلوی شما زدم، این بود که، من اونطور که
منظور پدرم بود نتونستم با اون معاشرت داشته باشم.

مائی

من مردی رو میشناختم که اصلا اهل معاشرت نبود ، با وجود این از
پیه و روغن نباتی يك میلیون ثروت بهم زد .

اوا

ما سالهاست که باهم قرار نامزدی گذاشتیم ، ما از بچه گی با هم
بزرگ شدیم. من خودم به اندازه ی کافی سرحال و سرزنده هستم . و
هیچوقت هم تا بحال نه احساس تنهایی کرده ام و نه بی حوصله گی.

مائی

ونه تردید .

اوا

من اینو نگفتم ، چرا نمی خواین منظورمو بفهمین ، حتماً خسته این ،
چرا نمی رین بخوابین ؟

مائی

میخوام شمارو سرگرم کنم.

اوا

لازم نیس . فقط اینو تأکید میکنم که آتاشه آدمی ست باهوش ،
زیرك وخیر خواه ، که علی الظاهر از حرفهائی که میزنه و کارهائی که
میکنه ، نمی شه درباره ی اون قضاوت کرد. اون به من خیلی توجه داره
و تمام تمنیات منو از چشمهام میخونه. اون اصلاً کارای معمولی و پیش
پا افتاده رو قبول نمیکنه و هیچوقت با کسی مأنوس نمیشه. به مرد بودنش
هم تظاهر نمیکنه. من اونو آدم برجسته و با ارزشی میدونم . اما مثل
اینکه شما خوابتون گرفته .

مائی

نه ادامه بدین ، من چشمهامو می بندم تا حواسمو بهتر جمع کنم.

۳

پونتیلا زنهای سحر خیز را نامزد میکند

صبح زود در دهکده ، خانه‌های كوچك چوبی . روی یکی از آنها نوشته شده است « پست » و روی دیگری « دامپزشکی » و روی آن دیگری « دواخانه ». در وسط میدان دهکده يك تیر تلگراف قرار دارد . پونتیلا با استودیویش با تیر تصادف میکند و غرولندش بلند میشود.

پونتیلا

خیابونای تاواست رو خلوت کنین . برو کنار ، با تیر تلگراف جلوی پونتیلاروسدنکن ، توکی هستی؟ اگه الان پاسبان صدا کنم که بعنوان یه سرخ بازداشت کنه ، اونوقت حاشا میکنی . (پیاده میشود) دیگه وقتشه که راه رو باز کنی ! (به طرف يك خانه میرود و پنجره رامیکوبد .
امای قاچاقچی سرش را بیرون میآورد .)

صبح بخیر، خانم محترم. سرکار علیه خوب استراحت فرموده‌ن؟ می‌خواستم به خانم یه زحمت کوچکی بدم. من همون پونتیلا، ملاک بزرگ لامی هستم و فعلاً اشکال بزرگی برام پیش اومده، گاوام مخملک گرفته‌ن، و من باید براشون الکل قانونی پیداکنم. خونه‌ی بیطار ده‌تون کجاس؟ میدونی که اگه نشون ندی مجبور میشم این آلونک فررتیتو روسرت خراب کنم.

اما قاچاقچی

اوه بله، میبینم شما حالتون سرجاش نیس. خونه‌ی بیطار همین بغله. ولی من درست شنیده‌م، آقا به الکل احتیاج دارن؟ من دارم، عرق خوب، قوی، خودم درست کردم.

پونتیلا

برو پی کارت، زن. تو چطور جرأت میکنی که عرق قاچاق به من بدی؟ من فقط قانونی شو میخورم، جور دیگه‌ش از گلوم پائین نمیره. من ترجیح میدم بمیرم، اما از اونائی نباشم که به قانون فنلاند توجه ندارن. بهمین دلیل، من هرکاری که دلم بخواد، طبق قانون انجام میدم. اگه بخوام کسی رو بزنم، یا نمیزنم، یا در چهارچوب قانون بقصد کشت میزنم.

اما قاچاقچی

آقای محترم، پس بهتره مریض‌هاتون از همون الکل قانونی تون بخورن. (سرش را بداخل میکشد. پونتیلا بطرف خانه‌ی بیطار میرود و زنک میزند. بیطار سرش را بیرون می‌آورد)

پونتیلا

بیطار، بیطار، بالاخره پیدات کردم. من پونتیلا، ملاک بزرگ لامی‌ام،

نود تا گاودارم، همشون مخمלק گرفتهن، به این جهت باید هر چه زودتر
براشون الكل قانونی تهیه کنم .

بیطار

فکر میکنم به شما نشونی عوضی دادهن، بهتره راهتون رو بکشین و برین
ملك خودتون، آقا.

پونتیلا

بیطار، منو پرت نکن، شایدم تو اصلا بیطار نباشی، و گرنه میدونستی،
در تمام سر زمین تاواست وقتی گاوهای پونتیلا مخمלק میگیرن، باید
چی بهشون داد، دروغ که نمیگم. اگه میگفتم سرما خورده و آب از
دک پوزشون راه افتاده دروغ بود، اما وقتی میگم مخمלק گرفتهن،
مردهای با معرفت این اشاره رومی فهمن .

بیطار

اگه من نفهمم ؟

پونتیلا

اونوقت شاید مجبور شم بگم: پونتیلا بزرگترین بزن بهادر سر زمین تاواسته.
در این مورد حتی به تصنیف هم بر اش ساختهن. تابحال کلک سه تا بیطار و
کنده. حالا فهمیدی آقای دکتر؟

بیطار

(با خنده)

بله فهمیدم . با این همه زور و قدرت ، معلومه که باید بهتون نسخه داد.
فقط من مطمئن بشم، که مخمלקه .

پونتیلا

بیطار ، وقتی روی تنشون دونه های قرمز زده ، و دوتا از اونا

سیاه شده ، این نشونه‌ی مرض در خطرناکترین وضعیتش نیس ؟
مخصوصاً اون سردردی که حتماً دارن ، و تمام شب بیدارن و اینطرف
و اونطرف غلت میزنن و به هیچ چیز جز به گناهانشون فکر نمیکنن .

بیطار

مسلماً وظیفه‌ی پزشکی به من حکم میکنه ، که اونارو نجات بدم .
(نسخه را پائین میاندازد)

پونتیلا

صورت حسابم رو به آدرس : لامی ، پونتیلا بفرست .
(بطرف دواخانه میرود و بشدت زنگ میزند . درحالیکه
او انتظار میکشید ، اما قاچاقچی از خانه اش بیرون
میآید .)

اما قاچاقچی

(درحال تمیز کردن بطری میخواند)

وقتی آلوها رسیدن ،
یه کالسه توده پیدا شد .
یه کالسه از طرف شمال ،
بایه مرد قشگ و جوون .
(اما قاچاقچی به خانه اش برمیگردد . دوا فروش از
پنجره بیرون رانگاه میکند .)

دوا فروش

زنگ رو ازجا کن دین !

پونتیلا

زنگ از جاکنده بشه ، بهتر ازاینه که من اینجا معطل بمونم ! قدوقدو

قدو قد آب ! من برای نودتا گاو عرق میخوام ، خوشگل من ، تپل من !

دوافروش

اما من گمون میکنم ، شما دلتون یه پاسبان میخواد .

پونتیلا

طفلکی ، طفلکی . پاسبان برای آدمی مثل پونتیلا ، یکی به کجاش میرسه ، باید حداقل دوتا باشن ! اما اصلا پاسبان برای چی ، من مرده‌ی پاسبانم ، اونا پاهاشون از همه درازتره ، هرپاشون پنج تا انگشت داره ، و هر انگشت برای اجرای کلی مقررات ساخته شده ، و من عاشق مقررات و قانونم . (نسخه را به او میدهد) نگاه کن ، کبوتر کوچك من ، اینم قانون !

دوافروش میرود و عرق میآورد ، ضمن اینکه پونتیلا انتظار میکشد ، اما قاچاقچی از خانه خارج میشود .

اما قاچاقچی

(میخواند)

وقت آلوچینی ،

رو علفها تا قباز خوابید ؛

یه ریز دور و برش و نیگا می کرد ،

و با اون سیبیلای طلاشیش مارو دید می زد .

(اما به خانه اش بر میگردد ، دوافروش عرق میآورد .)

دوافروش

(میخندد)

اینم يك كپ عرق ، امیدوارم بتونین برای گاو هاتون همین اندازه هم

ماهی گیر بیارین : (شیشه را به او میدهد)

پونتیلا

قدوقدوقدقدآب، اوه، ای موسیقی فنلاندی، ای دلنشین ترین نغمه های جهان . آه خدای من، داشتم یه چیزنی رو فراموش میکردم ! حالا من می دارم، اما معشوقه ندارم ! وتونه می داری ونه معشوق ! خوشگلک دوافروش ، دلم میخواد باتو نامزد کنم !

دوافروش

خیلی متشکرم ، آقای پونتیلا ، اما باید بدونین من فقط قانونی نامزد میشم ، با حلقه و یه جرعه شراب.

پونتیلا

موافقم ، بشرطی که فقط نامزد من باشی. در هر صورت نامزد که باید بشی ، چون دیگه داره ازت میگذره . زندگی توچه جوری میگذره، تعریف کن ببینم ، چطور آدمی هستی ، آخه منکه میخوام باتواز دواج کنم باید اینو بدونم.

دوافروش

من؟ زندگیم اینطوریه: چهار سال درس خوندم، و حالا دواخونه چی کمتر از یه آشپز به من حقوق میده . نصف حقوقم رو برای مادرم میفرستم تاواست ، چون مرض قلبی داره، منم اینو از اون به ارث بردهم . یه شب درمیون کشیک دارم . زن دواخونه چی بمن حسودی میکنه، چون شوهرش هی بامن ور میره. خط دکتر خرچنگ قورباغه س. من یه بار نسخه ر و عوضی پیچیدم . با وجودیکه لباس گروونه، من اغلب

لباسامو باسید می سوزونم. یه دوست پیدانمی کنم، چون سرپاسبان ،
رئیس شرکت تعاونی ، و کتابفروش ، همه شون متأهلن ، فکر میکنم
زندگی غم انگیزی دارم.

پونتیلا

می بینی؟ پس بچسب به پونتیلا. بیا، جرعه رو بنوش.

دوافروش

ولی حلقه؟ قرار شد یه جرعه شراب و یه حلقه!

پونتیلا

مگه حلقه ی چوب پرده نداری؟

دوافروش

یکی میخوانی یا بیشتر؟

پونتیلا

خیلی، نه یکی، دختر جون. پونتیلا از هر چیزی زیادشو میخواد. یه دختر
به هیچ جاش نمیرسه، فهمیدی؟

(درحالی که دوافروش میرود که چوب پرده بیاورد ،
اما قاچاقچی بیرون می آید.)

اما قاچاقچی

(میخواند)

موقع آلوپزون

باهمه مون شوخی می کرد،

زاغ سیاه مونو چوب می زد،

وتوی بعضی خمره ها انگشت می کرد.

(دو فروش حلقه‌های چوب‌پرده را به پونتیلا میدهد.)

پونتیلا

(یکی از حلقه‌ها را به انگشت او میکند.)

هشت روزدیگه، روزیکشنبه، بیا پونتیلا. اونجا جشن بزرگ نامزدیه.
(به راه میافند. لیزوی مهتر با سطل شیر وارد میشود.) ایست، کبوتر زیبا!
من تورو میخوام! کجا صبح به این زودی؟

دختر مهتر

میرم شیر بدوشم!

پونتیلا

چی، میخوای فقط لگن رو بذاری لای پات و شیر بدوشی؟ نمی‌خوای
یه شوهر داشته باشی؟ تو زندگیت چه جور میگذره؟ برام تعریف کن،
ازت خوشم آمده.

دختر مهتر

زندگی من اینطوری میگذره: ساعت سه ونیم بیدار میشم، اول گاوهارو
تیمار میکنم، بعد طویله رو سروصورتی میدم، بعد نوبت به شیردوشیدن
میرسه، این کار که تموم شد، سطل رو با سودا و تیزاب که دست آدمو
ناسور میکنه میخورم، بعدش جارو و نظافت، اونوقت سرفرصت
می‌شینم و قهوه میخورم، اما قهوه‌ش بومیده، چون ارزونه. بعد
نون و کره مو میخورم و میخوابم. عصریه کم سیب زمینی می‌پزم و با سس
میخورم، رنگ گوشت رو هیچوقت نمی‌بینم، گاه‌گذاری ممکنه کلفت
خونه به تخم مرغ بهم ببخشه، ویا اینکه خودم به جوری پیدامی‌کنم.
بعد روز از نو روزی از نو، بازم تیمار گاوها، تمیز کردن طویله،

دوشیدن شیر، شستن ظرفها. من باید روزی صد و بیست لیتر شیر بدوشم، اما جیره‌ی خودم روزی دو لیتره. شام‌نون و شیر میخورم. اما آگه پختنی بخوام بخورم، باید از جیب مبارکم مایه برم. پنج هفته درمیون، روز یکشنبه مرخصی دارم. بعضی از شبها میرم رقص و آگه کاربجاهای باریک بکشم، شکم بالا میاد. از مال دنیا دودست لباس دارم و یه دو چرخه.

پونتیلا

و من یه قصر دارم، یه آسیاب بخاری، یه کارخونه‌ی چوب‌بری، اما زن اصلاً ندارم. بامن چطوری، کبوتر کوچولو؟ این حلقه، و یه جرعه‌م از این شراب سربکش. اونوقت همه چیز طبق قانون و مقررات انجام میشه. هشت روز دیگه، یکشنبه، بیا پونتیلا، قبول؟

دختر مهتر

قبول!

پونتیلا

خیابون دهکده رو بطرف پائین ادامه میدم! میخوام ببینم دیگه چه کسایی بیدارن. همه شون وقتی صبح زود از رختخواب بیرون میان، سست و غیر مقاوم، چون چشمهاشون هنوز مات و گناهکاره، و دنیا هنوز جوون. (به باجه‌ی تلفن می‌آید. ساندرای تلفنچی آنجا ایستاده است.)

پونتیلا

صبح بخیر، کشیک چی! ای محرم اسرار تلفنی، وای کعب الاخبار! صحبت بخیر.

تلفنچی

صبح بخیر، آقای پونتیلا، چه خبر صبح به این زودی؟

پونتیلا

قدم میزنم.

تلفنچی

شما اینجائین و من نیمی از شب رو با تلفن دنبال شما می‌گشتم؟

پونتیلا

میدونم، توا همه چیز با خبری. و تو نیمی از شب رو اینجا، تنهای تنها

بیدار موندی! میخوام بدونم، زندگی تو چه جور میگذره!

تلفنچی

میتونم براتون بگم، زندگی من اینجوری میگذره: پنجاه مارك حقوق میگیرم و بخاطر اون سی ساله که حق ندارم تلفنخونه رو ترك كنم. پشتخونه یه تیکه زمین دارم که توش سیب زمینی میکارم و با پولش برای خودم ماهی میخرم، اما قهوه روز بروز گرونتر میشه. توده‌ی و اطرافش هراتفاقی که بیافته، زودتر از همه من با خبر میشم. شما اگه بدونین من چه چیزائی میدونم ماتهون میره. بهمین جهت هم کسی با من ازدواج نمیکنه. تو باشگاه گارگران منشی هستم، پدرمم کفاش بوده. تلفن وصل کردن، سیب زمینی پختن، و از همه چیز با خبر بودن، این زندگی منه.

پونتیلا

دیگه وقتش رسیده که زندگی دیگه‌ای شروع کنی. بی معطلی. همین الان به اداره‌ی مرکزی تلگراف بزن که تو با پونتیلا اهل لامی ازدواج میکنی! این حلقه، و اینم مشروب، همه‌ش قانونی، روز

یه‌شنبه، هشت‌روز دیگه‌م، بیا پونتیلا !

تلفنچی

(باخنده)

میام ، میام ، میدونم که جشن نامزدی دختر تونه.

پونتیلا

(به‌اما قاچاقچی)

حتماً شنیدین خانم محترم ، که من اینجا هم‌رو از دم نامزد میکنم ،
امیدوارم ، شمام از قلم نیافتین .

(امای قاچاقچی و دختر تلفنچی میخوانند.)

موقع خوردن آلوها،

پری‌درو کالسه‌که شورت .

اما باور کنین هیچ‌وقت نمی‌تونیم

نمی‌تونیم

اون مرد قشنگو فراموش کنیم .

پونتیلا

به‌راهم ادامه میدم، از میون برکه‌ها و صنوبرها و به‌موقع به‌بازار مزدورها
میرسم. قد قد قد قد قد آ آ ! اوه، شما ای دختران تاواست،
که سالهای سال سحرخیز بودید بخاطر هیچ ، تا اینکه پونتیلا اومد و
سحرخیزی شما بی‌ثمر نموند. همه‌تون ، همه‌تون بیائید ! بیائید جلو،
شما ای دختران اجاق افروز و دود برپاکن صبحگاهان ، برهنه‌پا
اینجا بیائید ، سبزه‌های مرغزار، صدای قدمهای شمارا میشناسد و
پونتیلا به‌آوای قدمهای شما گوش میدهد.

بازار مزدوران

(بازار مزدوران در میدان دهکده‌ی لامی . پونتیلا و
ماتی مزدور انتخاب میکنند . موسیقی بازار مکاره
و سروصداهای زیاد.)

پونتیلا

من از کار دیشبت تعجب میکنم ، که چطور حاضر شدم من تنه‌ابه کورگلا
برم . اونوقت خودت باخیال راحت اونقدر خوابیدی ، تا من برگشتم
و مجبور شدم برای اومدن به بازار مزدورها تورو بازور از رختخوابت
بیرون بکشم ، به این سادگی‌ها این کار تو فراموش نمیکنم . این عمل
تو از مصلوب کردن مسیح هم بدتره ، خفه شو ، حالا میفهمم ، که تو برای
راحتی خودت ، از یه گیلای زیاد خوردن من سوء استفاده کردی .
تورو باید چهار چشمی پائید.

ماتی

بله ، آقای پونتیلا.

پونتیلا

نمیخواهم باهات جروب‌بحث کنم، من به اندازه‌ی کافی ماده‌م مستعده، بازبون‌خوش بهت میگم، مطیع باش، این به‌نفع خودته. آخر وعاقبت حرص و ولع هلفدونیه. وقتی به خدمتگزار چهارچشمی میپاد که اربابش چی میخوره، هیچ ولینعمتی تحمل دیدن چنین خدمتگزاری رونداره، اما به خدمتگزار مطیع و سربزیر رو آدم نگه میداره، چرا که نگه نداره؟ وقتی اون برای آدم جانفشانی میکنه، آدم هم به‌موقع به‌چشمشو هم میداره. اما اگه مرتب به‌فکر مرخصیش باشه و همیشه دهنش مثل چاهک مستراح برای کباب بازباشه، آدم از کوره درمیره و به‌اردنگ‌نثارش میکنه! طبیعیه که تو باید غیر از این باشی.

ماتی

اطاعت میشه، آقای پونتیلا. به دفعه من من تو فوق‌العاده‌ی روزنامه‌ی «سانومات هلسینکی» خنده‌م که اطاعت نشونه‌ی ادب و تربیته. و کسی می‌تونه پیشرفت کنه، که جلوی تمایلات خودشو بگیره. در این صورت آقای کوتی‌لاینن که در فیورگت صاحب سه تا کارخونه‌ی کاغذسازیه، باید مطیع‌ترین آدم‌ها باشه. بهترینس قبل از اینکه مزد و رای خوب رو از چنگمون دریارن، کارمون رو شروع کنیم؟

پونتیلا

قلچماقاشونو باید سوا کنیم. (یک‌مرد قوی هیکل را برانداز می‌کند.) بدکنیس، اس‌و‌قسش خوبه. اما از لنگه‌اش خوشم نمیاد. تو دوست داری پت‌رو همین‌جا پهن کنی، نه؟ دستهای از دستهای اون یارو پست‌قده که اوئجا وایستاده درازتر نیس، اما انگار مال اون از حد

معمول درازتره . (به مرد کوتاه قد) با کارتو معدن زغال چطوری؟

مرد چاق

مگه نمی بینی من دارم با اون معامله می کنم؟

پونتیلا

منم دارم معامله می کنم. هیچ خوشم نمیاد، شما خودتونو قاطی کنین.

مرد چاق

کی خودشو قاطی می کنه؟

پونتیلا

این سوالهای مسخره رونکن، حوصله شو ندارم . (به مزدور) کار معدن تو پونتیلا، برای هر متر نیم مارك میدم . می تونی دوشنبه خودتو معرفی کنی ، اسمت چیه؟

مرد چاق

این کاری، بی ادبی محضه . من دارم تصمیم می گیرم چطور به خانواده ی این مرد جابدم، اونوقت شما یهومی پرین وسط. بعضی هارو اصلاً نباید تو این بازار راه داد .

پونتیلا

ها، تو زن و بچه داری؟ من همشونو لازم دارم. زنت می تونه تو مزرعه کار کنه ، قلچماقه؟ بچه چندتا داری؟ چند سالشونه؟

مزدور

سه تان . هشت و یازده و دوازده ساله ن . بزرگه دختره .

پونتیلا

خوبه ، بدرد آشپزی می خوره. شماها درست برای من ساخته شدین.
(به ماتی ، طوریکه مردچاق بشنود .)

عجب مردم این زمونه از خود راضی تشریف دارن ، نظرتو چیه؟

ماتی

آدم از تعجب شاخ در میاره .

مزدور

وضع جا و مسکن چطوره ؟

پونتیلا

جاتون اونجا شاهونه‌س ، دفترچه کارت رو در کافه می بینم. حالا برو
اونجا کنار دیوار ایستا. (به ماتی) اون یارو که اونجاس از لحاظ
تن و هیکل بدردم می خوره ، اما شلوارش خیلی نو نواره ، معلومه که
دست و دلش بکار نمیره . باید مخصوصاً سرو وضعشون رو با دقت
نگاه کنی ، اگه لباسشون خیلی خوب باشه ، کارشون خیلی بده ؛ اگه
جلمبر باشن ، بی شخصیتن. من بایک نگاه بوتون هر کسی رو تشخیص
میدم . پیر بودن برام چندان اهمیتی نداره ، پیرها همونقدر بار می برن
که جونا می برن ، شایدم بیشتر ، چون از اخراج شدن بیشتر می ترسن.
برای من آدم مهمه. البته نمی گم خنگ و نفهم باشن ، اما باهوشها و
زیرکهاشونم بدردخور نیستن ، چون تمام روز حساب ساعت کارشونو
می کنن. و من هیچ از این کار خوشم نمیاد ، من دلم می خواد بین منو
آدمهام همیشه یه رابطه‌ی دوستانه برقرار باشه ! راستی یادم افتاد ،
یک دخترهم برای طویله لازم دارم . اما قبل از اون یه کارگر دیگه‌م

انتخاب کن، اما نه، دوتای دیگه، چون الان نوبت مال منه، یه تلفن هم باید بکنم. (وارد کافه می شود.)

ماتی

(بایک مزدور موقر مز صحبت می کند.)

ما برای پونتیلا یه کارگر می خوایم که تو معدن زغال کار کنه، اما من فقط یه شو فرم و بیشتر از این چیزی ندارم بگم، پیری خودش رفته تلفن کنه و الان برمی گرده.

موقر مزه

اوضاع واحوال در پونتیلا چگونه؟

ماتی

ای بدک نیس. چهار لیتر شیر. البته شیر خوب. سیب زمینی هم شنیده ام میدان. اتاقش زیاد بزرگ نیس.

موقر مزه

تا مدرسه چقدر راهه، من یه کوچولو دارم.

ماتی

یک ساعت و ربع.

موقر مزه

وقتی که هوا خوب باشه، چندان راهی نیس.

ماتی

بله تو تا بستون انقدر راهی نیس.

موقر مزه

(بعد از لحظه ای سکوت)

قبول دارم، کار بدر بد بخوری که تا حالا پیدا نکرده ام اینجام که داره

تعطیل می‌شه .

ماتی

باهاش صحبت می‌کنم ، بهش می‌گم تو آدم مطیعی هستی ، از این خوشش میاد ، کج و کوله هم نیستی ، دیگه « تلفنش » رو کرده ، و حالا بهتر می‌شه باهاش کنار اومد .

پونتیلا

(سرحال از کافه بیرون می‌آید .)

چیزی پیدا کردی؟ یادم اومد که یه بچه خوک دوازده سیزده مارکی هم باید ببریم خونه .

ماتی

اون یکی که اونجاس بدکنیس . طبق دستورهائیکه داده بودین ، ازش سئوالاتی کردم . شلوارشو وصله می‌کنه ، حتماً سوزن نخ پیدا نکرده .

پونتیلا

خوبه ، پرجنب وجوشه ، بیاتو کافه قرارشو میذاریم .

ماتی

باید وضعشو روشن کنی ، آقای پونتیلا ، چون بازار داره تعطیل می‌شه ، واوون بعداً نمی‌تونه کار دیگه‌یی پیدا کنه .

پونتیلا

وضعش روشنه ، درعالم دوستی که این حرفها معنی نداره ، من چشم بسته ، به نظر تو اعتماد می‌کنم ، ماتی . من تورو می‌شناسم و قدر تو می‌دونم . (به یک آدم چلمن) اینهم بدنیس ، از چشمه‌اش خوشم میاد . من کارگر برای معدن زغال می‌خوام ، اما این بدرد مزرعه می‌خوره .

بیا قرارشو بذاریم .

ماتی

آقای پونتیلا ، نمی‌خوام روی حرف شما حرفی زده باشم ، اما این مرد بدردتون نمی‌خوره ، این تاب و تحمل اون کارو نداره .

چلمن

بحق چیزای نشنیده ، تواز کجا می‌دونی من تحملشو ندارم ؟

ماتی

یازده ساعت و نیم کار ، توظل گرما ، من می‌خوام فقط جلوی یه اشتباه‌رو بگیرم ، آقای پونتیلا . اگه نتونه زیر کار طاقت بیاره ، ویا اگه شما فردا اونو ببینین ، فوراً میندازینش بیرون .

پونتیلا

بریم کافه ! (مزدور اول ، موقرمزه ، مردچلمن وماتی اورا دنبال می‌کنندو همگی روی نیمکت جلوی کافه می‌نشینند.)

آهای ، قهوه ! قبل ازاینکه شروع کنیم ، من باید مسئله‌یی‌رو بااین دوستم روشن کنم . ماتی ، حتماً متوجه شدی که من ، نزدیک بودباز دچار یکی از اون حمله‌هایی که قبلاً برات گفتم بشم ، برای من کاملاً منطقی بود ، اگه برای حرفهای ناروایی که بتوزدم ، یکی می‌خوابوندی توی گوشم . حالا ممکنه منوببخشی ، ماتی ؟ وقتی حس می‌کنم بین ما شکرابه ، دست و دلم بکارنمیره .

ماتی

گذشته‌هاگذشته ، بهتره اصلاً فکرشم نکنیم . اینها حالا می‌خوان

قرارداد ببندن ، بهتره اول اينارو راه ببنازين .

بونتيلا

(روي يك تكه كاغذ مطلبي براي مزدور اول يادداشت مي كند .)

توروي منو زمين ميندازي . منظور تومي فهمم ، ماني ، ميخواي بعدا تلافی كني ، تو آدم سخت وحسابگري هستي . (بهمزدوراول) قرار و مداري رو كه باهم گذاشتيم روي كاغذ ميارم ، براي زنت هم همينطور . غذا شيروآرد ميدم ، زمستونام لوبيا .

ماني

حالا بيعانه ، بدون بيعانه قرارداد رسميت نداره .

بونتيلا

دستپاچم نكن ، بذار باخيال راحت قهوه مو بخورم . (به پيشخدمت) يكي ديگه ، اصلاً يه قوري بزرگ بيار ، خودمون ميريزيم . نگاه كن ، يارو چه خودي گرفته ! ديدن اين بازار مزدوران براي من غير قابل تحمله ! موقعي كه من بخوام اسب يا گاو بخرم ، ميام تو بازار و بدون هيچ ناراحتي ، خب اونارو ميخرم ، اما آخه شما انسانيد ، نبايد شمارو توي بازار معامله بكنن . درست ميگم ؟

چلمن

معلومه .

ماني

بيخشيد آقاي بونتيلا ، شما درست نميگين . اونا كار ميخوان ، و شما صاحب كارين ، در اين صورت يه معامله انجام ميشه ، ميخواه تو بازار

باشه، میخواد تو کلیسا، هردوش بالاخره بازاره. شما اگه محبتی دارین، قراردادشونو زودتر تموم کنین.

پونتیلا

تو امروز داری در حق من بدجنسی میکنی. بهمین دلیل، دریه مسئله‌ی به این روشنی به من حق نمیدی. طوری منو نگاه میکنی، که انگار من شاخ درآوردم، انگار داری دندونای به قاطر پیرو تماشا میکنی؟

ماتی

(میخندد)

نه، من به حرفهای شما و صداقتون اطمینان دارم. (درباره موقرمزه حرف میزند). اون زن داره، اما دختر کوچکش هنوز مدرسه میره.

پونتیلا

دخترت بامزه‌س؟ این خیکیه بازم پیدا شد، آدم عجیبیه، با این رفتار ناهنجاری که اون با آدمهایش داره، و اینکه دائم می‌خواد آقائی و اربابی خودشو به رخ همه بکشه، تخم ماجراجوئی در مغز کارگرها می‌پاشه. من شرط می‌بندم، اون عضو تشکیلات دفاع ملیه و افرادش رو مجبور می‌کنه، روزهای یکشنبه زیر نظر اون تعلیمات بینن تا بتونن روسهار و شکست بدن. شما چی می‌گین؟

موقرمزه

زنم می‌تونه پیش شما رخت شوری کنه، اون تو نصف روز به اندازه‌ی به روز اونای دیگه رخت می‌شوره.

پونتیلا

ماتی، من احساس می‌کنم، کدورت‌های بین ما هنوز از بین نرفته. اون

جریان جنھا واشباح تو تعریف کن ، سرائینارو گرم می کنه.

ماتی

بعداً. فعلاً مسئله ی بیعانه روحل کنین! وگرنه دیر می شه، شما دارین
بیخودی مردمو معطل می کنین.

پونتیلا

(در حالیکه می نوشد)

من این کارو نمی کنم . من نمی ذارم به دوران بربریت کشونده بشم .
می خوام قبل از اینکه من و آدمهام مقید و پابند هم بشیم ، باهم دوست و
نزدیک باشیم. من اول باید به اونابگم چه جور آدمی هستم ، تا اونا
بینن، آیا می تونن بامن سازش داشته باشن، یانه؟ بحث سرائینه که ،
من چطور آدمی هستم ؟

ماتی

آقای پونتیلا ، بهتون قول میدم، اینها هیچکدومشون علاقه ندارن اینو
بدونن . اینا فقط قراردادشونو می خوان. پیشنهاد می کنم اون مردرو
بردارین .

(مقرمزہ دانشان می دهد .)

البته خودتونم ببینیش .

پونتیلا

اون که داره میره سور کالاس. سور کالاتو بازار مزدور ها چکار می کنه؟

ماتی

دنبال کار می گرده ، مگه شما به سرکارگر نگفتین ، چون سرخه
بیرونش کنه !

پونتیلا

کی، من؟ سور کالا تنها آدم باهوشیه که بین کارگرهای من وجود داره!
فوراً ده مارک برایش ببر، وبهش بگو بیاد اینجا، با استود بیکر برش
می گردونیم، دو چرخه شم می بندیم عقب ماشین، غلط می کنه جای
دیگه یی بره. چهارتا بچه ی قد ونیم قد داره، سر کارگرچی خیال
کرده؟ بیاد از این ماتحت من بخوره.
برای این رفتار غیر انسانی ش قدغن می کنم، دیگه پاتو خونه ی من
نداره. سور کالا کارگر نازنینیه.

پونتیلا

سراغ سور کالا می رم، دیر نمی شه، اون به علت سوء سابقه ای که داره
مشکل بتونه به این زودیها کاری دست و پا کنه. من هی می خواهم اول
کار اینارو تموم کنین، اما شما انگار نه انگار، اصلاً فکرشم نیستین
و دارین هی وقت تلف می کنین.

پونتیلا

(به زور می خندد)

پس تو درباره ی من اینطور قضاوت می کنی، ماتی. چه فرصت های
خوبی به توداده ام و تو درست منو نشناختی!

موقرمزه

اگه ممکنه قرارداد منو بنویسین، والا وقت می گذره و نمیتونم کار دیگه یی
پیدا کنم.

پونتیلا

تو مردمواز من رم میدی ، ماتی. تو با این قضاوتهای ظالمانهت منو
مجبور می کنی ، برخلاف طبیعتم رفتار کنم. اما من بالاخره بتوثابت
می کنم، که پونتیلا سرشت دیگه یی داره . من انسانهارو مثل یابو با
بی اعتنایی نمی خرم ، بلکه تو پونتیلا بهشون خونه و کاشونه میدم. درسته؟

موقرمزه

پس بهتره من برم. من کار می خوام. (میرود)

پونتیلا

وایسا! رفت . بدردم می خورد. پاره گی شلوارش برام اهمیتی نداشت ،
من عمقش رو می بینم. تقصیر من چیه که اگه فقط یه گیلان خورده باشم ،
نمی تونم معامله کنم ، اصلا معامله چیه!؟ وقتی زندگی انقدر زیباست
و آدم دوست داره آواز بخونه ، معامله بی معامله . وقتی به فکر رفتن
خونه می افتم ، دلم می خواد باز هم بنوشیم ، من ترجیح میدم ، پونتیلا
رو بخاطر درختهای صنوبرش درشب بینم . هر قدر دلتون می خواد
بنوشین و با پونتیلا خوش باشین. من حظ می کنم با آدمای با صفا باشینم ،
و حساب بعدشم نمی کنم . (خیلی سریع به هر کدام يك مارك میدهد. رو به چلمن.)
نذار تورو از من فراری بده ، اون بامن بده ، نترس طاقت میاری .
تورو تو آسیاب ، سریه کار آسون میدارم.

ماتی

پس چرا با هاش قرارداد نمی بندی؟

پونتیلا

ما که همدیگرو می شناسیم. قرار داد دیگه برای چی؟ همه چیز طبق

قرار مدارم و انجام میگیره، بهتون قول میدم. می دونین قول یه دهاتی تاواستی یعنی چه؟ کوه هاتلما باهمه ی عظمتش ممکنه پائین بریزه، مشکله بشه باور کرد، اما باز امکانش هست. قصر تاواست هوس با باتمام استحکامش ممکنه داغون بشه، چرا که نه، اما قول یه دهاتی تاواستی همیشه پابرجاست، اینو همه می دونن. حالا همراه من بیاین.

چلهن

متشکرم، آقای پونتیلا، منکه حتماً میام.

ماتی

بجای اینکه بذاری فرار کنی! من اگه چیزی می گم، فقط واسه ی خاطرایناس، آقای پونتیلا، وگرنه باشما غرضی ندارم.

یونتیلا

(از ته قلب)

من قول دادم، ماتی. می دونستم، تو آدم کینه جوئی نیستی. و من روی این صمیمیت تو و اینکه همیشه خوبی منو می خوای حساب می کنم. اما اینو بدون، که پونتیلا خودش حق داره بدی خودشو بخواد. اما من دلم می خواد، ماتی، همیشه نظر و عقیده ی خودتو به من بگی. بهم قول بده. (رو بدیگران) در «تامرس فورس» کارشو از دست میده، چون وقتی که رئیسش داشته ماشین میرونده، دنده رو بدجا می کنه و اینم سرش فریاد می کشه: حقش بود تو جلاد می شدی.

ماتی

این یه حماقت بود که از من سرزد.

پونتیلا

(جدی)

اما من قدر این حماقتهای تورو میدونم .

ماتی

(بلند می شود)

خب، دیگه بریم . راستی تکلیف سور کالاچی می شه ؟

پونتیلا

ماتی ، ماتی ، آدم بد باور! مگه بهت نگفتم ، اونو بعنوان یه کارگر خوب و آدمی که از خودش فکر و عقیده داره باخودمون برمی گردونیم؟ این حرف تو منو یسار اون خیک پرپیه انداخت که همیشه می خواد کارگرای منو از چنگم دریاره . باید با اون اتمام حجت کنم ، این آدم نمونه ی يك سرمایه دار کامله .



۵

رسم آبی در پونتیلا

(حیاطی در ملک پونتیلا ، حمام کلبه‌ای شکل چوبی
که داخل آنرا می‌توان دید . لاینا ، آشپز ، فینا و
کلفت روی در ساختمان تابلویی میخ می‌کنند که روی
آن نوشته شده است: « به جشن نامزدی خوش آمدید. »
از در حیاط ، پونتیلا و ماتی و چند کارگر جنگل وارد
می‌شوند که سورکالا هم جزو آنهاست .)

لاینا

بسلامت ، خوش بروید از پونتیلا . خانم اوا و آقای آتاشه وقاضی
کل تازه از راه رسیده‌ن و دارن صبحانه میل می‌کنن .

پونتیلا

اولین کاری که دلم می‌خواد بکنم ، اینه که از تو و خوانواده‌ت معذرت
بخوام ، سورکالا . ازت خواهش می‌کنم بری و بچه‌ها تو اینجا

بیاری ، هر چهار تاشونو ، تامن ازاینکه اونا در این مدت تو دلهره‌ی
عدم تامین بسر برده‌ن ، شخصاً ابراز تاسف و تاتر بکنم .

سورکالا

احتیاجی نیس ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(جدی)

نه ، حتماً باید این کاروبکنم . (سورکالا می‌رود .) آقایان تشریف
داشته باشن ، لاینا شراب بیار ، اینها رو می‌خوام برای کارتو جنگل
استخدام کنم .

لاینا

فکر می‌کردم ، می‌خواین جنگلو بفروشین .

پونتیلا

من ؟ من جنگلی نمی‌فروشم . لازم نیس برای جهاز جنگل روبفروشم ،
جهاز دخترم لای رونه‌اشه ، درست میگم ؟

ماتی

پس شاید حالا دیگه بشه بهشون بیعانه بدین . که دیگه فکر فروختن
جنگلو از سرتون دور کنین .

پونتیلا

من میرم حموم ، فینا . برای آقایون شراب بیار ، برای منم قهوه .

(وارد سونا می‌شود .)

چلمن

تو فکر می‌کنی بالاخره منو استخدام کنه ؟

ماتی

بله ، اما نه وقتی هوشیار باشه و تو رو ببینه.

چلمن

ولی وقتی مسته ، بازم که قرار داد نمی‌بنده .

ماتی

من به شماها هشدار دادم ، تا قرار داد رو امضاء نکردین ، اینجا نیاین .

(فینا شراب می‌آورد و کارگرها هر کدام يك گیلان

برمی‌دارند .)

مزدور

از اینا گذشته چطور آدمیه ؟

ماتی

تا بخوای قابل اعتماد. برای شماها علی‌السویه‌س ، شماها توجنگل کار می‌کنین ، اما من توی ماشینم و دائم تو چنگشم ، روبرگردونم آدم شده و من باید استعفا بدم .

(سورکالا با چهار فرزندش برمی‌گردد . بچه بزرگتر

بچه کوچکتر را حمل می‌کند .)

(آهسته) وای خدا ، زودبزنین بچاك. بمحض اینکه از حموم دریادو قهوه‌شوبخوره سرحال میاد ، اونوقت واویلاست ، اگه شماهارو اینجا ببینه . بهتون نصیحت می‌کنم . لااقل یه دو روزی دم پرش نپلکین .

(سورکالا سر تکان می‌دهد و می‌خواهد با بچه‌هایش

بیرون برود .)

پونتیلا

(ضمن درآوردن لباسهایش استراغ سمع می کند ولی جملات آخر را نشنیده است و از کلبه‌ی حمام بیرون را نگاه می کند و سورکالا و بچه هایش را می بیند .)

همین الان میام پشتون ! ماتی ، بیا تو ، می خوام آب بریزی روم .
(به چلمن) توهم بیا می خوام از نزدیک باهات آشنا بشم .

(ماتی و چلمن به اتاق حمام میروند ، ماتی روی پونتیلا آب می ریزد . سورکالا و بچه هایش خارج می شوند.)

یه سطل کافیه ، من از آب بدم میاد .

ماتی

چند تاسطل دیگه آب ، بعدم یه قهوه ، اونوقت خیر مقدم گوی خوبی
برای مهموناتون می شین .

پونتیلا

همینطوری هم می تونم خیر مقدم بگم ، تو فقط می خوای جرمنو
دربیاری .

چلمن

منم فکر می کنم کافی باشه ، اینطور که معلومه آقای پونتیلا طاقت
آب زیاد روندارن .

پونتیلا

می بینی ، ماتی . کسیکه دلش برای من بسوزه ، اینطوری حرف می زنه .
دلم می خواد براش تعریف کنی تو بازار ، چطور حساب اون خیکیه
وو کف دستش گذاشتم . (فینا وارد می شود.)

پونتیلا

اینم شاهکار طلائی خلقت ، با قهوه‌ش ! غلیظه ؟ یه لیکور هم می‌خوام
باهاش بخورم .

ماتی

پس قهوه برای چی می‌خورین ؟ لیکور دیگه لازم ندارین .

پونتیلا

میدونم ، چون مردم رو معطل گذاشتم ، تو داری بامن بدجنسی می‌کنی ،
حق باتوس . ولی داستان خیکیه رو تعریف کن . فی‌ن‌ام باید گوش بده .
(تعریف می‌کند.) یه آدم خیکی مزاحم ، بایه همچین هیکل و صورت
پرجوش ، درست یه سرمایه دار حسابی ، که می‌خواست یه کارگرو
از چنگ من دربیاره . من حقش رو کف دستش گذاشتم ، اما همینکه
ما اومدیم طرف ماشین ، دیدیم اون با کالسکه‌ش که یه اسب پیرمردنی
داشت ، پهلوی ماشین مامنتظر و ایستاده ، بقیه‌شو تو تعریف کن ، ماتی .
من می‌خوام قهوه‌مو بخورم .

ماتی

اون همینکه آقای پونتیلا رو دید جاخورد ، شلاق رو چنان روی کپل
اسب مردنیش پائین آورد که اسب بیچاره از جا کند .

پونتیلا

من وجود این سلاخهارونمی‌تونم تحمل کنم .

ماتی

آقای پونتیلا افسار اسب رو گرفت و آرومش کرد ، و هرچی ازدهنش

دراومد به خیکیه گفت . من گفتم الانه که آقای پونتیلا یه شلاق نوش
جون کنه ، اما خیکیه جرأت نکرد ، چون عده‌ی ما بیشتر بود . اونوقت
زیر لب چیزایی راجع به آدمهای بی شعور زمزمه کرد ، شاید فکر
می‌کرد که مانمی‌شنویم ، اما آقای پونتیلا ، وقتی از کسی خوشش
نیاد ، گوشای تیزی داره ، بلافاصله بهش جواب داد ، تو خودت
اونقدر شعور نداری که بفهمی چاقی زیاد سخته میاره .

پونتیلا

تعریف کن ، که چطور از شدف خشم مثل بوقلمون سرخ شده بود و
جلوی مردم هرچی زور زد نتونست جوابی بده .

ماتی

اون مثل بوقلمون سرخ شده بود ، و آقای پونتیلا بهش گفت ، شما
اصلاً نباید عصبانی بشین ، براتون خوب نیس ، چون شما با این کوه
پی‌پی‌که دارین ، مریضین ، صورت سرخ ، علامت اینه که خون به
مغزتون فشار آورده . باید از این کار پرهیز کنین ، و گرنه براتون
خطر داره .

پونتیلا

تو یادت رفته ، من روی صحبت‌م بیشتر با تو بود و می‌گفتم ، حقش
نیس ما این بیچاره رو عصبانی کنیم ، گناه داره ، مخصوصاً این
حرف خیلی لجش‌رو درآورد ، متوجه که بودی ؟

ماتی

آره ، ما یه طوری حرف می‌زدیم ، که انگار اون اونجانیس ، مردم
هی بیشتر می‌خندیدن ، و اون هی بیشتر قرمز می‌شد . در واقع اینجا

بود که مثل بوقلمون سرخ شد ، قبلاً بیشتر رنگت به آجر رنگت ورو رفته‌رو داشت . خیال می‌کنین وقتی مجبور شد ، شلاقشو روی اسب پیرش پایین بیاره ، از خجالت آب نشد ؟ من به دفعه توی به کوپه‌ی پر از آدم به چشم خودم دیدم ، مردی کلاهشو از سرش برداشت و زیر لگد له ولورده کرد . میدونین چرا ؟ چون موقع سوار شدن بلیطشو برای اینکه گم نشه ، لای نوار کلاهش میذاره ، اما بلیط گم می‌شه .

پونتیلا

توسرنخرو ول کردی . اینم بهش گفتم که هر نوع تلاش جسمانی ، مثلاً شلاق زدن به اسب ، برای اون مثل سم میمونه ، بهمین جهت اون نباید با حیوانات بد رفتاری کنه .

فینا

هیچکس نباید با حیوانات بد رفتاری کنه .

پونتیلا

قبول این عقیده ، به لیکور لازم داره ، برو به گیلان بیار ، فینا .

ماتی

قهوه براتون آورد . حالا بایا، حالتون بهتر شده باشه ، آقای پونتیلا؟

پونتیلا

بدتر شده .

ماتی

من حدس زدم ، وقتی آقای پونتیلا یارو رو اینطور تنبیه می‌کند ، براش گرون تموم می‌شه . اصلاً چرا این کارو کرد ، می‌تونست بگه ، به من چه مربوطه ، تو درو همسایه‌گی واسه‌ی خودم دشمن تراشی

نمی‌کنم .

پونتیلا

(که یواش یواش سر حال می‌آید .) من از دشمن نمی‌ترسم .

ماتی

درسته ، غیر از شما هیچکس نمی‌تونه این ادعارو بکنه ، اما شما می‌تونین ، شما می‌تونین مادیون‌ها تون‌رو برای چرا جای دیگه‌ئی هم بفرستین .

فینا

جای دیگه چرا ؟

ماتی

آخه بعداً شنیدم ، خیکیه همون کسیه که تازگی «سومالا» رو خریده . اونا توزمینی به وسعت ۸۰۰ کیلومتر اسب پرورش میدن ، که با اینوصف برای مادیونای ما مشکل بزرگی پیش میاره .

فینا

پس ارباب جدید سومالا اونه ؟ و شما اینو بعداً متوجه شدین ؟

(پونتیلا بلند می‌شود و به عقب حمام میرود و يك سطل دیگر آب روی سرش می‌پاشد.)

ماتی

نه ، بعداً متوجه نشدیم . آقای پونتیلا قبلاً می‌دونست . تازه دست آخر خیکیه رو صدا زد و گفت ، اسبای تو بدرد تو پوزی خوردن از مادیونای ما می‌خورن . اینو باچه لحنی به اون گفتین ؟

پونتیلا

یه جووری گفتم دیگه . (جمله را سرسری می‌گیرد .)

ماتی

یه جوری نبود ، با طعنه و مسخره بود .

فینا

مکافاتہ ، اگہ مجبور بشیم ، مادیونارو برای چرا به یه جای دور
بفرستیم !

پونتیلا

(با اوقات تلخ) یه قهوه‌ی دیگه . (قهوه را می‌گیرد.)

ماتی

من شنیده‌م علاقه‌ی به حیوانات بین مردم تاواست ، یه صفت موروثیه ،
بهمن دلیل از کار خیکیه خیلی تعجب کردم . تازه بعد از اون شنیدم ،
که اون برادر شوهر خانم کلینک مان هم هست . من اطمینان دارم ،
آقای پونتیلا ، اگہ اینم میدونست ، از اینام بیشتر بارش می‌کرد .
(پونتیلا نگاهی به اومی اندازد.)

فینا

قهوه به اندازه‌ی کافی غلیظ بود ؟

پونتیلا

اینقدر احمقانه سؤال نکن : می‌بینی که خوردمش . (به ماتی) پسر ،
بیکار وای نسا ، تنبل باشی ، چکمه‌ها روتمیز کن ، ماشینو بشور ،
داره مثل گاری لکتو می‌شه . روی حرف من حرف نزن ، اگہ یه بار
دیگه مچت روسر تهمت زدن و غیبت کردن بگیرم ، تو دفتر کارت
می‌نویسم ، این یادت باشه .

(پونتیلا با اوقات تلخ بایک حوله از حمام خارج می‌شود.)

فینا

چرا گذاشتی با خیکیه که ارباب سومالاس دعوا کنه ؟

ماتی

مگه من فرشته‌ی نجات اونم؟ من دیدم اون با صداقت و گذشت داره
معامله می‌کند ، حماقته که چون به نفع اون نبود ، از این کار منصرفش
میکردم ، تازه کاری از من ساخته نبود ، وقتیکه اون مسته ، تند و آتشی
مزاجه ، تو اون حال بدون شك به من محل سنگم نمی‌داشت . و من هیچ
دلم نمی‌خواد تو عالم مستی منو تحقیر کنه .

پونتیلا

(صدا می‌زند)

فینا ' (فینا بالباسهای پونتیلا دنبال او می‌رو- .)

پونتیلا

(به فینا)

خوب گوش کن بین چه تصمیمی گرفته‌م ، و گرنه طبق معمول باز حرفام
باد هوا می‌شه . (به یکی از مزدوران اشاره می‌کند .)

خیلی حدت می‌کرد ، فقط اون یکی رو برمی‌داشتم . چون اون خیال
چاپلوسی و تملق گفتن منو نداره ، بلکه می‌خواد کار کنه ، اما من
فکرامو کردم ، به هیچکس احتیاج ندارم . اصلاً جنگلو می‌فروشم .
حرفی یا اعتراضی هم اگه دارین ، به اون یارو اون تو بگین ، که
عمداً مطالبی رو که دوستنش لازم بود ، برام روشن نکرد . حقّه باز!
ها راستی ، این حقّه بازی تو منو یاد یه چیزی انداخت . هی ، یارو!
(ماتی از کلبه‌ی حمام بیرون می‌آید.)

بله تو رومی گم! کتت رو بده به من ، گفتم کتت رو بده به من ، نمی‌شنوی؟
(کت ماتی را می‌گیرد.) مچت رو گرفتم مردك الدنگك . (کیف بفری را به او)

نشان می دهد .) من از همون اول حدس می زدم که تخم تورو تو دارالتأدیب کاشتن . این کیف بغلی من هست یا نه ؟

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

کلکت کنده س ، ده سال زندان ، کافیه فقط به پاسگاه تلفن کنم .

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

اما من این خدمت رو در حق تو نمی کنم ، که تورو تو سلول علمت کنم ، تا از مالیاتهایی که ما میدیم راحت بخوری و بخوابی . اونم وقت درو ، موقعیکه باید پشت تراکتور کار کنی و عرق بریزی . بدت نمیداد ها ! نه ، تو دفتر کارت می نویسم . فهمیدی ؟

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

(پونتیلا خشمگین بطرف ساختمان می رود . اوا باکلاه حصیری درپاشنه‌ی در ایستاده و به حرفهای آنها گوش میداده است .)

چلمن

من باهاتون پیام ، آقای پونتیلا ؟

پونتیلا

تورو که اصلاً نمی‌خوام ، طاقت کار کردنو نداری .

چلمن

اما حالا دیگه بازار مزدورها تعطیل شده .

پونتیلا

اینو می خواستی زودتر بخودت بگی ، نه اینکه سعی کنی از رفتار دوستانه‌ی من سوءاستفاده کنی . من تمام اونایی رو که از خوش اخلاقی من سوء استفاده می کنن خوب می شناسم .
(باشتاب وارد ساختمان میشود.)

مزدور

اینا اینطورین . آدموبا ماشین میارن وحالا باید نه کیلومتر راه رو پیاده برگردیم . وبی کار. برای این آدم گول اونارو می خوره ، که رفتارشون دوستانه‌س .

چلمن

من ازش شکایت می کنم .

ماتی

به کی ؟

(مزدوران با اوقات تلخ حیاط راترك می کنند.)

اوا

چرا از خودتون دفاع نکردین ؟ ما همه اینو می دونیم که اون هر وقت مست می کنه ، کیفش رو به کسی دیگه میده که حساب کند .

ماتی

چه فایده که من از خودم دفاع کنم ، اون که زیر بار نمی ره . من به این نتیجه رسیده‌م که اربابها خوششون نمیاد ، کسی از خودش دفاع کنه .

اوا

اینطور خودتونو به موش مرده گی نزنین . من امروز حوصله‌ی سربه‌سر

گذاشتن رو ندارم .

ماتی

بله ، چون با آتاشه نامزد می‌شین .

اوا

انقدر جسور و پررو نباشین . آتاشه آدم با محبتیه . چیزی که هست
برای ازدواج مناسب نیس .

ماتی

این غالباً پیش میاد. هیچ زنی نمی‌تونه با همه‌ی آدمای با محبت و با
همه‌ی آتاشه‌ها ازدواج کنه ، اون باید مرد دلخواهش رو گیر بیاره .

اوا

جلوی روی خودتون بود که پدرم اختیار این کارو به خودم واگذار کرد ،
بهمین دلیل گفتم ، حتی می‌تونم باشما ازدواج کنم ، چیزی که هست
پدرم قول منو به آتاشه داده ، و نمی‌خواه بگن زیر قولش زده . فقط
برای همین که انقدر ملاحظه می‌کنم و شایدم با وجود اینا باهاش
ازدواج کنم .

ماتی

یعنی قشنگ چهارشاخ موندین .

اوا

نه به این مبتدلی که شما می‌گین . اصلاً نمی‌دونم ، چرا من باشما در
باره‌ی این مسائل خصوصی حرف می‌زنم .

ماتی

نشخوار آدمیزاد حرفه ، تنها امتیازی که ما نسبت به حیوانات داریم

همینه. مثلاً گاه گاوها هم می‌تونستن حرف نشخوار کنن ، سلاخ خونه‌یی
دیگه وجود نداشت .

اوا

این چه ربطی به خوشبخت نشدن من با آتاشه داره ؟ من می‌گم اون
باید از این کار منصرف بشه ، حالا چه‌طور می‌شه اینو بهش فهموند ،
نمیدونم ؟

مائی

یه چوب جلو دارش نیس ، دورشو باید چپر کامل کشید .

اوا

منظورتون چیه ؟

مائی

منظورم اینه که ، آدم جسور و پررویی مثل من فقط می‌تونه از عهده‌ش
بربیاد.

اوا

چی دارین می‌گین ! در یه همچین مسئله‌ی بغرنجی شما می‌خوان
به من کمک کنین ؟

مائی

فرض اینه که ، من شوخی آقای پونتیلارو که در عالم مستی گفت :
شما می‌تونین بامن ازدواج کنین جدی بگیرم. و شما شیفته‌ی جسارت
وهیکل مردونه‌ی من بشین ، تارزان رو جلوی نظرتون مجسم کنین !
در حالیکه ما باهم گرم گرفتیم ، آتاشه سر می‌رسه و مارو باهم می‌بینه ،

اونوقت بخودش می‌گه : این بایه شو فر رو هم ریخته و لیاقت منو نداره .

اوا

نمی‌تونم از شما توقع چنین کاری رو داشته باشم .

ماتی

این وظیفه‌ی منه ، درست مثل ماشین شستن . یه ربع ساعت بیشتر طول نمی‌کشه . کافیه که فقط بهش نشون بدیم ، باهم گرم و صمیمی هستیم .

اوا

اینو چطور می‌خوا این بهش نشون بدین ؟

ماتی

جلوی اون شمارو به اسم كوچك صدا می‌کنم و یه چیزی بهتون می‌گم .

اوا

مثلاً چی می‌گین ؟

ماتی

«اوا ! دگمه‌های پشتت بازه .»

اوا

(به پشت بلوزش دست می‌کشد.)

این که بسته‌س ، آها شما داشتن بازی می‌کردین ! اما اون به این چیزا اهمیت نمیده ، اونقدرام غیرتی نیس ، چون قرضه‌هاش خیلی زیاده .

ماتی

بعدش می‌شه، موقعی که می‌خوام دستمال رو از جیبم در بیارم، تصادفاً جوراب شما از جیبم در بیاد. به طوریکه اون متوجه بشه.

اوا

این تاحدی بهتره. اما ممکنه خیال کنه، شما یواشکی جوراب منو برداشتن، تا برای خودتون همیشه از من خاطره‌یی همراه داشته باشین. (سکوت) اینطور که معلومه شما در این قبیل مسائل قوه تخیل بدی ندارین!

ماتی

من هر کاری که از دستم بر بیاد می‌کنم، خانم اوا. من تمام راه‌ها و موقعیت‌های مختلفی که ممکنه مارو به نتیجه برسونه در نظر می‌گیرم، تا مناسب‌ترین راه رو پیدا کنم.

اوا

خب پیدا کنین.

ماتی

بسیار خب.

اوا

نتیجه؟

ماتی

اگه قرضش انقدر زیاده، که این کار نمی‌تونه اونو از جهاز شما منصرف کنه، تنها راهش اینه که ما جلوی چشم اون با هم از حموم بیرون بیایم، کم مایه‌تر از این دیگه نمی‌شه، چون ممکنه بازم بر اش بهانه‌یی

بتراشه که نظری در کار نبوده. مثلاً حتی اگه جلوی اون شمارو ببوسم.
ممکنه دلیل بیاره که من در مقابل زیبایی شما بی اختیار شدم و نتونستم
جلوی خودمونگه دارم. و همینطور چیزای دیگه.

اوا

هیچ نمی دونم، کی این شوخیاتون عملی می شه که بعدشم پشت سر
من بخندین. به شما نمی شه اعتماد کرد.

ماتی

اعتماد برای چی، پول که نمی خوراین بذارین، بهتره وقتی با پدر
محترمتون طرف هستین بی اعتماد باشین. من بدون هیچ اعتمادی به
زنها از شون خوشم میاد.

اوا

حدس می زدم شما اینطور باشین.

ماتی

می بینین. شمام قوه تخیل بدی ندارین.

اوا

منظورم اینه که در مورد شما آدم نمی تونه بفهمه منظورتون چیه؟

ماتی

در مورد یه دندون ساز هم حتی موقعیکه روی صندلیش نشستین، نمی تونین
بفهمین منظور واقعی اون چیه.

اوا

می بینین، وقتی شما اینطور حرف می زنین. اطمینان پیدا می کنم که
نقشه‌ی حموم رفتن باشما عملی نمی شه، چون شما حتماً از موقعیت

سوءاستفاده می‌کنین .

ماتی

پس بالاخره به یه چیزی اطمینان پیدا کردین . اگه شما زیاد لفتش بدین ، من تحملم تموم می‌شه ، ونمی‌تونم نسبت به شما بی تفاوت بمونم ، خانم اوا .

اوا

نه بهتره که شما همونطور بی تفاوت بمونین . می‌خوام یه چیزی بهتون بگم ، به شما اعتماد می‌کنم ، با نقشه‌ی حموم موافقم . اونا بزودی صبحانه‌شون روتموم می‌کنن و بعدش حتماً میان روی بالکن قدم بزنن و درباره‌ی نامزدی مذاکره کنن . بهتره تازوده‌بریم تو حموم .

ماتی

شما جلوبرین ، من میرم ورقهارو بیارم .

اوا

ورق برای چی ؟

ماتی

پس تو حموم چکار کنیم ؟

(او وارد خانه می‌شود ، اوا آرام بطرف حمام می‌رود ،

دختر آشپز باسبد وارد می‌شود .)

لاینا ی آشپز

صبح بخیر ، خانم پونتیلا ، دارم میرم خیار بکنم ، می‌خوانین با من بیاین ؟

اوا

نه ، من کمی سرم درد می‌کنه ، می‌خوام حموم کنم .

(داخل حمام می‌شود . لاینا سرش را تکان می‌دهد .
پونتیلا و آتاشه در حالیکه سیگار می‌کشند از ساختمان
بیرون می‌آیند.)

آتاشه

می‌دونی پونتیلا ، فکر می‌کنم برای اینکه بتونم از بارون فاورین قول
همکاری بگیریم ، بهتره با اوا برم پلاژ. این برای فنلاند و سیاستش
تبلیغ خوبیه . مگه ما چند تا رپرزانتر زن در کادر سیاسی خودمون
داریم !

پونتیلا

(به لاینا) دخترم کجاست ؟ بیرون رفته .

لاینا

تو حمومه ، آقای پونتیلا ، سرشون درد می‌کرد ، رفتن حموم .

(بیرون میرود)

پونتیلا

همیشه کارهاش همینطوره ، تابحال نشیده‌م کسی باسر درد حموم
کنه .

آتاشه

بله به ندرت اتفاق می‌افته ، اما میدونی پونتیلا ، ما این حموم‌های
فنلاندی خودمون رو ، دست کم گرفتیم . در هیئت دولت وقتی در این باره
صحبت پیش اومد گفتیم ، ما باید برای تعمیم این کار يك اعتبار کافی
منظور کنیم . فرهنگ و تمدن فنلاند باید طور دیگه‌یی گسترش پیدا کنه .
مثلاً چرا نباید حمام‌های فنلاندی در پیکادلی لندن هم باشه؟

پونتیلا

مطلبی که میخوام بدونم اینه که آیا وزیر مربوطه‌ی شما برای جشن
نامزدی به پونتیلا میاد؟

آناشه

دعوتم رو قبول کرده ، اون به من خیلی مدیونه . چون اون به نیکل
علاقه زیادی داره ، ومن سفارش اونو به مدیر بانک تجارت کرده‌م.

پونتیلا

میخوام باهاش صحبت کنم .

آناشه

اون پیش من نقطه ضعف داره ، این رو در وزارتخانه همه میدونن .
به من میگه : شمارو همه‌جامیشه فرستاد ، شمادر مسائل سری‌دخالت
نمی‌کنین ، چون به سیاست علاقه یی ندارین. منظورش اینه که ، من
رپرزانتز خوبی هستم .

پونتیلا

به نظر من ، تو کله‌ی پری داری ، آینو. باید خیلی بدشانسی بیاری که
پیشرفت و ترقی نکنی ، اما اومدن وزیر و به جشن نامزدی سرسری
نگیر ، هر طور شده دعوتش کن ، اونوقته که برای من معلوم میشه اونا
واقعاً چقدر روی تو حساب میکنن .

آناشه

پونتیلا ، از این بابت کاملاً اطمینان دارم ، شانس همیشه بامنه . در
وزارتخانه معروفه که ، اگه مادیون من گم بشه بایک کره برمیگرده .
(ماتی درحالیکه یک حوله‌ی حمام روی دوشش انداخته
است وارد میشود و بطرف حمام میرود.)

پونتیلا

(به ماتی)

کجا ول میگردی ، پسر ! آگه من جای تو بودم از خجالت آب میشدم
وبه خودم میگفتم : این حقوقی که من میگیرم حرومه . من به تورضایت نامه
نمیدم . اونوقت مثل یه ماهی که از آب بیرون افتاده باشه ، می گندی
وهیچکس محل سگم بهت نمی ذاره .

ماتی

درسته ، آقای پونتیلا .

(پونتیلا دو مرتبه ، رویش را بطرف آتاشه میکند .
ماتی خونسرد وارد کلبه ی حمام میشود . پونتیلا اول
خیال بدی نمی کند ، اما بعد ناگهان بخاطرش می آید
که اوا هم در حمام است . نگاه متحیرش ماتی را دنبال
میکند .)

پونتیلا

(به آتاشه)

راستی میونت با اوا چطوره ؟

آتاشه

رابطه ی من با اون خوبه ، اما اون با من کمی سرده ، خب طبیعتش
اینطوره . میشه این وضع رو با مناسبات خودمون و روسیه مقایسه کرد .
در زبان دیپلماسی ما میگیم ، ای رابطه حسنه است . بریم پونتیلا
میخوام یه دسته گل رز برای اوا بچینم .

پونتیلا

(درحالیکه به حمام نگاه میکند با او خارج میشود.)

آره موافقم ، بهتره بریم .

ماتی

(در کلبه‌ی حمام)

اونا دیدن من دارم میام تو . همه‌چی روبراهه .

اوا

عجیبه ، چطور پدرم جلوی شمارو نگرفت . آشپز بهش گفت که من اینجام .

ماتی

دیر بیادش اومد . باید امروز خیلی منگ باشه ، خوبم شد که زود متوجه نشد ، وگرنه نقشه‌مون درست نمیگرفت . چون قصد ملاقات درحموم کافی نیس ، حتماً باید اتفاقی هم بیفته .

اوا

من اصلاً شك دارم که اونا فکر بدی درمورد ما بکنن ، روز روشن که وقت این کارا نیس .

ماتی

این چه حرفیه ، برعکس نشونه‌ی علاقه‌ی مفرط ما نسبت به همه . شصست و شش ؟ (ورق میدهد.) در فیورک اربابی داشتم ، که دم به ساعت غذا میخورد . بین نهار و عصر و نه ، پیش از قهوه میداد به مرغ براش سیرخ کنن . عاشق خوردن بود . اون تو دستگاه دولتی کار میکرد .

اوا

چطور این مقایسه رو میکنی؟

ماتی

چطور نداره، در عشق هم، آدمهایی هستن که نمیتونن جلوی خودشونو بگیرن و از هر فرصتی استفاده میکنن. شما خیال میکنی، گاوها تو طویله صبر میکنن تا شب بشه؟ الان تابستونه، آدم سردماغه، بیرونم جای خلوتی پیدا نمیشه. بهمین جهت تنها جایی که میشه رفت حمومه. اما واقعاً گرمه ها. (کت خودش را در میآورد.) شما خودتون روسبك كنين، من رومو برمیگردونم. فکر میکنم دستی نیم فنيك بازی میکنیم.

اوا

نمی‌دونم، شما تاجه حد مبدل حرف می‌زنین، یادتون باشه که من دختر مهمتر نیستم.

ماتی

من مخالف دختر مهتر نیستم.

اوا

شما احترام آدم رونگه نمیدارین.

ماتی

اینو بارها شنیده‌م. معروفه که شوفا آدمای متمردي هستن و به افراد متشخص احترام نمیدارن. این از اونجا ناشی میشه که مابگو مگوهای اونارو که عقب ماشین لمیده‌ن میشنویم. من ۶۶ هستم، شما چی دارین؟

اوا

من در شبانه روزی مذهبی بروسل فقط حرفهای مؤدبانه شنیده‌م.

ماتی

من از مؤدبانه و غیر مؤدبانه حرف نزدیم . از حماقت صحبت میکنم . شما باید بدین ، اما بر بزنین که جور نباشه .

(پونتیلا و آتاشه بر میگرددند . آتاشه يك دسته گل رز در دست دارد .)

آتاشه

اوا خیلی فهمیده‌س . بهش میگم : «اگه انقدر ثروتمند نبودی ، دختر کاملی بودی !» اونوقت اون بدون تأمل جواب میده : «من فکر میکنم ، آدم ثروتمند باشه راحت تره !» ها ها ها ! میدونی پونتیلا ، این درست همون حرفیه که مادمازل روت شپیلد وقتی در منزل خانم بارون فاورین بهش معرفی شدم به من جواب داد . اونم خیلی فهمیده‌س .

ماتی

شما باید مثل موقعیکه من دارم غلغلکتون میدم ریشه برین ، والا اونا بی اعتنا از اینجا رد میشن .

اوا

(در حالیکه ورق بازی میکنند زورکی میخندد .)
نشد ، این به اندازه‌ی کافی شمارو مشغول نشون نمیده .

آتاشه

(سرجایش می ایستد.)

صدای اوا نیس ؟

پونتیلا

نه ، غیر ممکنه ، باید کس دیگه یی باشه .

ماتی

(باصدای بلند در حال ورق بازی)

اما شما خیلی خیلی غلغلکی هستین ها .

آتاشه

هیس ، گوش کن !

ماتی

(آهسته)

نذار ، یه کم مانع بشو !

پونتیلا

این شوفره س که تو حمومه . بهتره دسته گل رو ببرین توخونه ، اوا اونجاس .

اوا

(ورق بازی میکند ، باصدای بلند)

نه ، نه !

ماتی

چرا ، چرا !

آتاشه

میبینی پونتیلا ، صدا ، عین صدای اواست .

پونتیلا

چطور جرأت میکنی نهمت بزنی !

ماتی

حالا به هم تو بگیم ، اول یه کم مقاومت میکنی ، بعد راضی میشی !

اوا

نه ، نه ! نمیخوام ! (آهسته) حالا باید چی بگم ؟

ماتی

بگین : من حق ندارم این کارو بکنم . یه کمی خودتون فکر کنین دیگه !
برین توحال !

اوا

تو حق نداری این کارو بکنی !

پونتیلا

(با فریاد)

اوا !

ماتی

یالا ، ادامه بدین . چشم بسته خودتونو در دامن عشق رها کنین !
(ورقها را کنار میزند ، درحالیکه صحنه ی عشق بازی
ادامه پیدا میکند.)

هرچی اونا جلوتر بیان ، مام باید جلوتر بریم ، چاره دیگه یی نیس .

اوا

نمی شه !

ماتی

(با پانیمکت را برمیگرداند.)

بعدش مثل موش آب کشیده برین بیرون .

پونتیلا

اوا!

(ماتی بادقت موهای او را ژولیده می‌کند . اوا يك
دگمه بلوزش را باز میکند و بعد بیرون می‌آید.)

اوا

منو صدا کردین ، پاپا ؟ داشتم لباسم عوض میکردم برم شنا .

پونتیلا

این چه سروصدایی به که تو حموم راه انداختی ، خیال کردی ما
گوشمون کره ؟

آتاشه

پونتیلا عصبانی نشو . چه عیبی داره اوا حموم بره ؟
(ماتی از حمام بیرون می‌آید و پشت سراوامی ایستد.)

اوا

(متوجه ماتی نمیشود ، کمی ترسیده است .)

مگه چی شنیدی پاپا ؟ چیزی نبود که .

پونتیلا

که اینطور ؛ این چیزی نیس ؟ پشت سرتو نگاه کن !

ماتی

(خودش را دستپاچه نشان می‌دهد.)

آقای پونتیلا ، من با خانم اوا فقط ۶۶ بازی می‌کردم . اگه باور ندارین ،
اینم ورقها . برای شما سوء تقاهم شده .

پونتیلا

خفه شو! تو اخراجی! (به اوا) آینو، چه فکری درباره‌ی تومی کنه؟

آناشه

میدونی پونتیلا، اگه ۶۶ بازی میکردن، حتماً سوء تفاهم پیش اومده. پرنسس بی بسکو يك دفعه وسط بازی چنان غضبناك شد كه گردنبند مرواریدشوپاره كرد. من برات گل رز آوردم، اوا! (گلها را به او میدهد) بیا پونتیلا، بریم بیلارد بازی کنیم.

(بازوی پونتیلا را میگیرد.)

پونتیلا

(با غضب)

باتو بعداً حرف دارم، اوا. اما پسر، تو، اگه به بار دیگه بجای اینکه جلوی دخترم کلاه کثیف تو برداری، خبردار وایستی، واز اون گوشای چرکت خجالت بکشی، خفه شو، با اون سر بسر بذاری، باید جل و پلاست رو جمع کنی و گورتو گم کنی. تو باید دختر و لینعمت رو به چشم به فرشته‌ی آسمونی که به زمین اومده نگاه کنی. ولم کن، آینو، خیال میکنی، من اجازه‌ی چنین چیزایی رو میدم؟ (به مانی) حالا حرفهایی رو که زدم تکرار کن!

مانی

من باید اونو به چشم به فرشته‌ی آسمونی که به زمین اومده نگاه کنم، آقای پونتیلا.

پونتیلا

وقتی مرتکب به همچین کارای باودنکردنی و حیرت آوری میشی باید از ترس چشمای بی صاحبیت از حدقه دربیاد.

ماتی

درسته ، باید چشمای بی صاحبم از حدقه دریاد ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

باید مثل خرچنگ سرخ بشی ، از خجالت آب بشی و توزمین فروبری ،
وقتی یه همچین فکرای زشتی در مورد زنها تو سرت هس و خودتو
گناهگار نمیدونی ، فهمیدی ؟

ماتی

بله فهمیدم .

(آتاشه پونتیلا را بداخل منزل میبرد.)

اوا

نشد .

ماتی

قرضه‌هاش خیلی بیشتر از اونه ، که ماتصور میکردیم .



٦

گفتگوئی دربارهٔ خرچنگ

آشپزخانه ملک پوتیلا . شب است . گاه گاه ازیرون
صدای موزیک رقص بگوش میرسد . ماتی روزنامه
میخواند .

فینا

(وارد میشود)

خانم اوا کارتون داره .

ماتی

خیلی خب . قهوه مو تموم کردم میام .

فینا

اگه بخاطر منه نمیخواه تموم کنین ، مثل اینکه هیچ براتون مهم نیس .
فکر میکنم ، از اینکه خانم اوا اینجا دمخوری نداره ، و بعضی
وقتا اجباراً با شما معاشرت میکنه ، پیش خودتون خیالایی کردین .

ماتی

در یه همچین شبی مسلماً خیالایی به سر آدم میزنه . مثلاً اگه شما حوصله شو داشته باشین ، با هم بریم کنار رودخونه ، حاضریم پیغام اوا رو نشنیده بگیرم .

فینا

نه ، فکر نمیکنم حوصله شود داشته باشم .

ماتی

(روزنامه را بر میدارد)

فکر آقا معلم رو میکنین ؟

فینا

هیچ رابطه‌یی بین ما نیس . اون آدم مهربونیه ، یه کتاب به من قرض داده و میخواد درس بده .

ماتی

حیف که حقوقش کمه . من سیصد مارك میگیرم ، یه معلم دوست مارك ، اما عوضش کار من با ارزشتره . چرا ؟ چون اگه معلم نتونه وظیفه شو انجام بده ، حداکثر ضررش اینه که توی ده کسی نتونه روزنامه بخونه . قبلاً این یه عقب موندگی بحساب میومد ، ولی بنظر من امروز خوندن روزنامه هیچ فایده‌یی نداره ، چون از ترس سانسور چیز بدردخوری توش نمی‌تویسن . من جلوتر میرم و میگم : اگه معلمای مدرسه رو از کار برکنار کنن ، دیگه به سانسور هم احتیاجی نیس و دولت میتونه حقوق سانسور چپارو صرفه جویی کنه . اما اگه ماشین من خراب بشه و تویه جاده‌ی خاکی بمونم ، آقایون باید پای پیاده از میون گلا برن و تو چاله چوله‌های جاده بیفتن ، چون همه شون مستن .

(ماتی با اشاره فینا را بطرف خود میخواند و فیناروی
زانوی او مینشیند . قاضی ووکیل درحالیکه هرکدام
حوله‌ای بردوش دارند . از حمام بخار بیرون میایند.)

قاضی

تشنمه ، از دوغ دیروز چیزی مونده ؟

ماتی

میخواین کلفت براتون بیاره ؟

قاضی

نه ، جاشونشون بدین کافیه .

(ماتی برای آنها دوغ میریزد . فینا بیرون میرود.)

وکیل

عالیست .

قاضی

در پونتیلا همیشه بعد از حموم از این مینوشم .

وکیل

شبهای تابستان فنلاند !

قاضی

من سروکارم با این شبهاخیلی زیاده . تعیین تکلیف بچه‌هائیکه ماحصل
این شبهای تابستون فنلاندن ، درد ادگاه حکایتی ست . اونجاس که معلوم
میشه ، جنگلهای صنوبر چقدر زیباس . بمحض اینکه پای جوونا
بکنار رودخونه میرسه ، اراده شونوازدست میدن . یکی از اونا پای میز
محا که علفهار و مقصر میدونست : میگفت بوی تند اونا آدم رو تحریک

میکنه. به این ترتیب نه باید برای آلوچیدن برن، نه برای شیردوشیدن، چون اونوقت براشون گرون تموم میشه. اصلاً دورتادور جنگل رو باید سیم خاردار کشید. حموم هم باید تنها تنها برن، و گرنه اونجا وسوسه میشن و بعدش از وسط چمنها سر در میان. توی تابستون بهیچوجه نمیتونن جلوی خودشونو بگیرن. همینطور که دارن با دوچرخه میرن، یهو جفتی پیاده میشن ولای علفها غیشون میزنه؛ قضایا در آشپزخونه اتفاق میافته، چون گرمه، بیرون اتفاق میافته، چون نسیم فرخ بخش میوزه. در تابستون بچه درست میکنن، چون روزاش بلنده، و در زمستون، چون روزاش کوتاهه.

وکیل

برای آدمای جا افتاده چقدر لذت بخشه که شاهد و ناظر این قبیل ماجراها باشن. اونا چه چیزایی رو که نمی بینن! جوونایی که جفت جفت میون جنگل ناپدید میشن. کفشهایی که جلوی در کلبه ها کنده شده، دخترای برافروخته و عرق کرده ای که از آلوچینی بر میگرددن، در حالیکه آلوچیدن کش و قوس و تقلا نداره. نه تنها اینارومی بینن، بلکه صداشون رو هم میشنون. صدای مشکهای شیر و قرچ و قروچ تختخوابها. به این ترتیب اونا سمعاً و بصرآ در این کار خیر شرکت میکنن و از تابستونشون لذت میبرن.

قاضی

(صدای زنك میاید. به ماتی)

بهره برین بینین اون تو چی میخوان.

(اوبا وکیل بیرون میرود، ماتی دوباره مشغول روزنامه

خواندن میشود)

اوا

(بايك چوب‌سیگار بلند و ژستهای فریبنده‌ای که درسینما دیده است وارد میشود .)

من برای شما زنگ زدَم . بازم اینجا کار دارین ؟

ماتی

من ؟ نه ، کار من فردا ساعت ۶ شروع میشه .

اوا

فکر کردم بهتره دو نفری باقایق بریم جزیره ، چند تایی خرچنگ برای جشن نامزدی صید کنیم .

ماتی

فکر نمی‌کنین ، دیگه وقت خواب باشه ؟

اوا

من هنوز به اندازه‌ی کافی خسته نیستم ، تابستونا خیلی سخت خوابم میبره ، نمیدونم چرا . اگه شما الان برین تو رختخواب ، خوابتون میبره ؟

ماتی

بله :

اوا

آدم به شما حسودیش میشه ، پس وسائل رو آماده کنین ، خودم تنها میرم . پاپا مایله ، حتماً خوراك خرچنگ سرمیز باشه .
(بر میگردد و باهمان ژستها دورمیشود .)

ماتی

(تغییر عقیده میدهد)

معهدا فکر میکنم ، با شما پیام . براتون پارو میزنم .

اوا

دیگه خسته نیستین ؟

ماتی

خواب از سرم پرید و کاملاً سرحالم . فقط لباساتونو عوض کنین ، چون باید تا زانو توی آب برین .

اوا

وسائل توی انباره .

(بیرون می رود، ماتی نیم تنه ی زیب داری بتن میکند .)

اوا

(با شلوار کوتاه بر میگردد.)

شما که هنوز وسایل رونیاوردین ؟

ماتی

با دست میگیریم . خیلی جالبتره ، من یادتون میدم.

اوا

اما با وسیله راحت تره .

ماتی

تازگیها با آشپز و کلفت رفته بودیم جزیره ، خرچنگها رو با دست میگرفتیم ، نمی دونین چقدر عالی بود ، میتونین ازشون پیرسین . من خیلی فرزم ، شما چطور ؟ بعضی ها هر دستشون پنج تا شست داره .

درسته که خرچنگها فرزن و سنگهام لیزه، اما عوضش هوا صاف و مهتابیه، فقط چند تالکه ابر تو آسمونه. من بیرون رو نگاه کردم.

اوا

(بعد از لحظه‌ای سکوت)

وسيله داشته باشیم بهتره، بیشتر میگیریم.

ماتی

مگه خیلی میخوانین؟

اوا

پدرم به غذای کم لب نمیزنه.

ماتی

اینکه جدی وخسته کننده میشه. من فکر میکردم، چند تایی میگیریم وبقیه‌ی شب رو میتونیم حرف بزنیم، شب خیلی قشنگیه.

اوا

انقدر هی قشنگ قشنگ نکنین. بهتره وسائل روزودتر آماده کنین.

ماتی

در مورد خرچنگ‌ها زیاد بی رحم نباشین! چند تا کیسه‌ی پر کافیه. من یه جایی رو بلدم که خرچنگ وول میزنه، در عرض ۵ دقیقه، میتونیم اونقدر بگیریم که برای ایزگم کردن کافی باشه.

اوا

منظورتون از این حرفا چیه؟ اصلا میخوانین خرچنگ بگیرین یا نه؟

ماتی

(بعد از لحظه‌ی سکوت)

شاید یه کمی دیر باشه . من باید ساعت ۶ صبح آتاشه‌رو از ایستگاه راه آهن بیارم. اگه ما تا ساعت سه و چهار تا زانو توی آب‌های جزیره فروبریم و دنبال خرچنگ بگردیم ، دیگه وقتی برای خواب نمیمونه. مسلماً اگه شما بطور قطع بخواین برین ، تا اونجا براتون پارو میزنم .

(او بدون آنکه کلمه‌ای حرف بزند رویش را برمیگرداند و بیرون میرود . ماتی نیم‌تنه‌اش را در میاورد و دوباره مشغول روزنامه خواندن میشود . لاینا از داخل سونا بیرون میاید .)

لاینا

فینا و خانم سر آشپز میپرسن ، شما میانین کنار رودخونه ؟

ماتی

من خسته‌م . تمام روز تو بازار مزدورها بودم ، قبل از اونم با ماشین تراکتور و تا نزدیک مرداب بردم و اونجا طناب برید .

لاینا

منم مردم از بس شیرینی پختم ، هیچ خوشم از نامزدی نمیاد. تصمیم دارم ، بزورم که شده برم بخوابم ، هرچند که تو این مهتاب ، حیفه که آدم بخوابه .

(موقع خارج شدن از پنجره بیرون را نگاه میکنند.)

اوا

(وارد میشود .)

میخوام منو به ایستگاه برسونین .

ماتی

تاماشین رو عقب و جلو کنم پنج دقیقه بیشتر طول نمیکشه. دم در منتظر تون
میشم.

اوا

بسیار خب، ولی هیچ نمی پرسین که من ایستگاه چکار دارم.

ماتی

فکر میکنم میخوان این با ترن ساعت یازده و ده دقیقه به هلسینک فورس
برین .

اوا

و اینطور که پیا. اس اصلاً تعجب نمیکنین .

ماتی

تعجب برای چی؟ تعجب شو فرها، نه چیزی رو عوض میکنه، نه
چیزی رو درست. نه کسی به اون توجه میکنه و نه برای کسی اهمیت
داره.

اوا

برای چند هفته میرم بروکسل پیش یکی از دوستانم و نمی خوام پدرم بوئی
بیره. شما باید دوست مارک برای بلیط به من قرض بدین. مسلماً بمحض
اینکه نامه‌ی من بپدرم برسه، پول شمارو پس میده.

ماتی

(بی علاقه)

باشه.

اوا

امیدوارم برای پولتون نگران نباشین. درسته که برای پدرم فرقی نمیکنه
من باچه کسی ازدواج کنم. اما قطعاً حاضر نیس دیگه به آدمی مثل
شما مقروض باشه.

ماتی

(محتاط)

زیاد هم مطمئن نیستم که اگه من به شما پول بدم، اون نسبت به من
احساس دینی بکنه.

اوا

(بعد از يك لحظه)

خیلی متأسفم که این خواهش رو از شما کردم.

ماتی

گمون نمیکنم، برای پدرتون این مسأله بی تفاوت باشه که شما نصف
شب، قبل از مراسم نامزدی به مسافرت برین، درحالیکه، چطور
بگم، هنوز كيك نامزدیتون تو فره. از اینکه پدرتون تو حواسپرتی
پیشنهاد کرد، بامن ازدواج کنین، نباید دلگیر باشین. پدرتون صلاح
شمارو میخواد، خانم اوا. اینو خودش به من گفت. وقتی اون مسته،
بهرتر بگم وقتی یه گیلاس بیشتر میخوره، نمیتونه خیر و صلاح شمارو
تشخیص بده، بلکه اونوقت فقط تابع احساس میشه. اما بمحض
اینکه هوشیار شد دوباره عوض میشه و براتون آتاشه ای میخوره که بپولش
میارزه، اونوقت شما درپاریس خانم وزیر یا خانم شهردار میشین،
و تو شب نشینی های گرم و مجلل هرکاری که دلتون بخواد میکنین، و
اگرم دلتون نخواست نمیکنین.

اوا

پس شما توصیه میکنین که من با آتاشه ازدواج کنم ؟

ماتی

خانم اوا ، شما اونقدر استقلال مالی ندارین که بتونین پدرتون رو برنجونین .

اوا

اینطور که معلومه ، شما تغییر عقیده دادین ، شما به باد سنج هستید و هر دقیقه ، رو به یک طرف می ایستین .

ماتی

درسته که تغییر عقیده دادم ، اما این بی انصافیه که منو به یه باد سنج تشبیه کنین . بهتر بود میگفتین بی فکر . شما مثل آهن هستین ، و چیزی سخت تر و محکمتر از آهن نیست ، فقط پایه‌ی محکم و استواری ندارین ، یعنی اون چیزی که به آدم استحکام و نیروی مقاومت کافی میده . منم متأسفانه پایه‌ی محکمی ندارم .

(اوانگشت شست و سبابه اش را بهم میمالد.)

اوا

پس متأسفانه باید پیشنهاد شمارو در مورد آتاشه با احتیاط بپذیرم ، چون شما پایه‌ی محکمی ندارین ، تا پیشنهاد شرافتمندانه‌یی به من نکنین . کلمات شیرین و حرفهای قشنگ شما ، در مورد صلاح دید پدرم ، فقط به این خاطره که شما پول بلیطی رو که میخواستین بدین از دست رفته میدونین .

ماتی

میتونین شغلم رو هم که ازش بدم نیماذ بهش اضافه کنین .

اوا

اینطور که معلومه شما خیلی مادی هستین ، آقای آنتونون ، و یا اونطور که در طبقه‌ی شما میگن نون رو به نرخ روز میخورین . بهر حال من تا بحال کسی رو ندیدم که اینطور به پول اهمیت بده و فکر منافع خودش باشه . می بینم ، فقط آدمهای پولدار نیستن که به پول فکر می کنن .

ماتی

متأسفم که شمارو از اشتباه بیرون آوردم ، اما چاره‌یی غیر از این نداشتم ، چون شما خیلی باصراحت از من پرسیدین . اگه فقط اشاره میکردین و مطلب رو با کنایه ، چطور بگم ، غیر مستقیم مطرح میکردین ، خود بخود قضیه‌ی پول به این شکل بین ما مطرح نمیشد . این قبیل صحبتها همیشه انعکاس بدی روی مسائل میگذاره .

اوا

(مینشیند)

من با آتاشه ازدواج نمیکنم .

ماتی

نفهمیدم ، چطوریه مرتبه به این فکر افتادین که با این یکی ازدواج نکنین؟ به نظر من آتاشه هم یکیه ، مثل اونای دیگه ، من با همشون باندازه‌ی کافی سروکار داشتم . اونا آدمای تحصیل کرده و باتربیتی هستن و هیچوقت ، حتی موقعیکه مستن ، لنگه کفش به سرتون پرت نمیکنن . به پول اهمیتی نمیدن ، مخصوصاً موقعیکه پول مال خودشون نباشه . ارزش شمارو میدونن ، همونطور که شراب خوب رو از بد تشخیص میدن ، چون این چیزارو خوب یاد گرفتن .

اوا

من با آتاشه ازدواج نمیکنم، فکر میکنم بهتره باشما ازدواج کنم .

ماتی

منظورتون از این حرف چیه ؟

اوا

ممکنه پدرم ، بما یه کارخونه ی چوب بری بده .

ماتی

یعنی : به شما .

اوا

به ما ، البته وقتی که ازدواج کردیم .

ماتی

موقعی که در کارولین کار میکردم ، اربابی داشتم که قبلاً خودش نوکر بود ، هروقت کشیش میومد خونه ، خانم محترم آقا رو برای ماهی گیری میفرستاد بیرون . در مهمونیهای خصوصی هم آقا بعد از اینکه در بطریها رو باز میکرد ، میرفت دم بخاری مینشست و برای خودش فال میگرفت . بچه هاشون بزرگ بودند . ولی پدرشون رو با اسم کوچك صدا میکردن : «ویکتور ، اینطور بیکار وای نسا ، اون گالشاروبیار اینجا !» خانم اوا ، این باب سلیقه ی من نیس .

اوا

نه ، شما ارباب خونه میشین . میتونم حدس بزنم شما بازنتون چطور رفتار میکنین .

ماتی

خیلی در اینمورد فکر کردین ها ؟

اوا

مسلماً نه . شما خیال میکنین ، من تمام روز جز بشما به هیچ چیز
دیگه یی فکر نمیکنم . نمیدونم چه چیزی باعث این تصورات غلط شما شده .
بهر حال من از اینکه شما همه ش از خودتون حرف می زنین ، اینکه چی
دوست دارین ، سلیقه تون چیه ، و چی دیدین و چی شنیدین ، دیگه تحمل
تموم شده . من از وقاحت و این صورت معصوم شما حیرت میکنم . اینم بدوین
که دیگه من اصلاً تحمل شمارو ندارم ، چون از آدمای خودخواه متنفرم .

(بیرون میرود .)

(ماتی دوباره به خواندن روزنامه مشغول میشود .)



۷

گروه نامزدهای آقای پونتیلا

محوطه‌ی خانه‌ی پونتیلا . صبح یکشنبه است . پونتیلا
روی بالکن ، درحالی‌که مشغول اصلاح صورت است با
اوا مشاجره میکند . از دور صدای زنگ‌کلیسا بگوش
میرسد.

پونتیلا

تو با آتاشه ازدواج میکنی و حرف هم نداره . در غیر اینصورت من
دیناری بهت نمیدم . من مسئول آینده‌ی تو هستم .

اوا

چند وقت پیش گفتم ، اون مرد نیس و من میتونم باهاش ازدواج نکنم .
من باید با کسی ازدواج کنم که دوستش داشته باشم .

پونتیلا

من وقتی به گیلان بیشتر میخورم ، خیلی حرفها میزنم . هیچ خوشم
نمیاد از این حرفهای من بل بگیری . اگه به بار دیگه تو رو با یارو
شوفره تنها گیر بیارم ، نشونت میدم . وقتی تو بایه شو فر از حموم
بیرون میای ، ممکنه غریبه ها شما روبینن ، اونوقت رسوایی بیار
میاد . (ناگهان به دورنگاه میکند و می غرد .) این اسبای پیر تو شبدرها چکار
میکنن ؟

صدا

کار مهتره :

پونتیلا

فوراً بیرونشون کنین ! (به اوا) اگه به نصف روز تو ملکم نباشم ، همه
چی بهم میریزه . میپرسم چرا باید این اسبا تو مزرعه باشن ؟ برای اینکه
مهتر خانم با باغبون روهم ریخته . چرا گوساله ی به سال و دو ماه هم
باید جفتگیری کنه که نتونه استخون بترکونه ؟ چون مهتر خانم باکار-
آموزای کشاورزی رابطه پیدا کرده . در نتیجه دیگه وقتی بر اش نیمونه
که مواظب باشه نره گاوها روی گوساله ی بدبخت من نپرن ، وولشون
میکنه هر کاری دلشون میخواد بکنن . گنده کاری ! باید به دخترک باغبون
بگم ، اگه با مهتره روهم نمیریخت ، فروش گوجه فرنگی امسال
من صد کیلو فقط نمیشد ، اون چه دلش سوخته ! اینطوری که پول حیف و
میل میشه ، من این بی ناموس باز یهاروازا اینجاور میندازم ، برام صرف
نمیکنه ، میشنوی ! یادت باشه در باره ی شوفره چی بهت گفتم ، نمیذارم
خونه خرابم کنن ، هر کاری به حدی داره .

من خونه خرابت نمیکنم .

پونتیلا

بهت هشدار میدم . من حوصله‌ی رسوائی رو ندارم . من به عروسی دارم
برات میگیرم که شش هزار مارك برام خرج ورمیداره ، هرکاری
از دستم بریاد میکنم تا تو در به محیط اشرافی ازدواج کنی ، این
عروسی برام به قیمت به جنگل تموم میشه . میدونی : جنگل یعنی چی؟
اما تو با هر بی سروپایی معاشرت میکنی ، حتی بایک شوفر .

(ماتی پائین در حیاط گوش میکند.)

پونتیلا

برای تربیت تو اینهمه دربرو کسل خرج کردم ، نه برای اینکه تو خودت
روتو بغل به شوفر بندازی ، بلکه برای اینکه حد فاصل بین خودت
و نوکر و کلفت هارو تشخیص بدی ، اگه غیر از این باشه ، اونقدر
روشون زیاد میشه که روگردنت سوار میشن . همیشه ده قدم فاصله ،
وبدون هیچ انس و الفتی ، والا خرتوخر میشه ، واون وقته که من از
کوره در برم .

(بداخل منزل میرود)

چهار زن کورگلایی جلوی در حیاط ظاهر میشوند ،
با هم مشورت میکنند ، روسری‌هایشان را بر میدارند ،
هر کدام نیم تاجی از حصیر بر سر میگذارند و یکی را از
میان خودشان جلومیفرستند . ساندرای تلفنچی وارد
حیاط میشود .

تلفنچی

صبح بخیر . میخواستم با آقای پونتیلا صحبت کنم .

ماتی

خیال نمیکنم کسی رو بپذیره . امروز سر حال نیس .

تلفنچی

گمون میکنم ، نامزدشو بپذیره .

ماتی

شما نامزدش هستین ؟

تلفنچی

اینطوری میگن .

صدای پونتیلا

به هیچوجه نمیخوام کلماتی مثل عشق و عاشقی رو بشنوم ، اینها اسمهای دیگه‌ی کثافت کاریه . من حوصله‌ی شنیدن این مزخرفات رو ندارم . روز نامزدی تعیین شده ، به خوکم داده‌م کشتن ، آخه چون خانم رایش برگشته که اون بر نمیگرده دو مرتبه سر آخور . من دیگه تصمیمم رو گرفته‌م و میخوام اعصابم تو پونتیلا راحت باشه ، از امروز در اناقت قفل میشه ، خود تو حاضر کن !

(ماتی بایک جاروی دسته بلند مشغول رفت و روب حیاط است.)

تلفنچی

صدای این آقا بنظرم آشنا میاد .

ماتی

تعجب نداره ، چون صدای نامزدتونه .

تلفنچی

هم هست وهم نیست ، صداش تو کورگلا طور دیگه‌یی بود .

ماتی

آها ، تو کورگلا ؟ همون شبی که رفته بود اونجا مشروب مجازگیر
بیاره ؟

تلفنچی

اگه نمیتونم حالا صداشو درست تشخیص بدم ، شاید به این دلیل که
اوضاع اونجا با اینجافرق میکرد ، بعلاوه اونجا صورتشم میدیدم ، با
یه صورت مهربون ، نشسته بودتوی ماشین و شفق سرخ به صورتش میتابید .

ماتی

هم این صورت مهربون رو میشناسم وهم شفق سرخ رو ، بهتره برگردین
خونه هاتون .

(اما قاچاقچی وارد حیاط میشود. وانمود میکند که تلفنچی

را نمیشناسد.)

اما قاچاقچی

آقای پونتیلا تشریف دارن؟ میخوام باهاشون صحبت کنم .

ماتی

متأسفانه تشریف ندارن . اما ایشون نامزدشون هستن ، میتونین با ایشون
صحبت کنین .

تلفنچی

(تاثیر بازی میکند)

این اما تا کینانین نیس ، که عرق قاچاق درست میکنه ؟

اما قاجاقچی

چکار میکنم؟ عرق قاجاق؟ چون پای زن سرپاسبون رو با الکل ماساژ میدم؟ الکل منو خانم رئیس ایستگاه راه آهن مایه‌ی لیکور آلبالوش میکنه، از همین جا باید بفهمی که الکل من مجاز و قانونیه. قضیه نامزدی دیگه چیه؟ اینطور که معلومه ساندراتلفن میخواد با نامزد عزیز من، آقای پونتیلا ازدواج کنه؟ این دیگه خیلی وقاحت میخواد، حقه باز!

تلفنچی

(براق)

من اینجا چی میخوام، عرق کش؟ به انگشتم چی میبینی؟

اما قاجاقچی

یه زگیل. حالا تو به انگشت من چی میبینی؟ منو نامزد کرده نه تورو. با این حلقه و مشروب.

ماتی

هر دو خانمها اهل کورگلا هستن؟ گویا اونجا نامزد مثل ماده گنجشک اول بهار فراوونه.

(لیزوی مهتر و ماندای دو فروش وارد حیاط می‌شوند.)

دختر مهتر و دوا فروش

منزل آقای پونتیلا اینجا س؟

ماتی

شمام اهل کورگلایین؟ اگه اینطور به منزلش اینجا نیس، من شو فرشم، میدونم که نیس. اون آقای پونتیلابی که گویا شماها نامزدشین، آدم

دیگه یی به که اتفاقاً با این آقا هم اسمه .

دختر مهمتر

ولی من لیزو با کارا هستم ، ارباب واقعاً با من نامزد کرده ، می تونم ثابت کنم . (به تلفنچی) اونم نامزدشه ، اونم می تونه ثابت کنه .

اما قاقاچی و تلفنچی

بله ثابت می کنیم ، ماهمه مون نامزدای شرعیش هستیم !

(هر چهار نفر طولانی می خندند .)

ماتی

خوشحالیم که می تونین ثابت کنین . اگه فقط یه نفر تون می گفت نامزد شرعیشه قبول می کردم ، اما من صدای توده رو می شناسم ، مخصوصاً موقعیکه با گوشای خودمم بشنوم . بسیار خب ، من گروه نامزدهای ارباب پونتیلارو معرفی می کنم . اون وقته که یک سوال جالب مطرح می شه : شما اینجا چی می خواین ؟

تلفنچی

جریان روبهش بگیریم ؟ شخص آقای پونتیلارو رسماً از همه ی ما چهار تا دعوت کرده که در جشن بزرگ نامزدی شرکت کنیم .

ماتی

دعوت نامه ها تونو روی یخ نوشته ن . الان شما بنظر ارباب مثل چهار غاز وحشی کنار مرداب هستین ، که بعد از مراجعت شکارچی به منزلش به پرواز دراومده باشن .

اما قاجاقچی

زکی ، این چه رسم خوش اومد گفته !

ماتی

نمی گم بد کردین اومدین. فقط بنابر علی کمی زود اومدین . باید ببینم ،
چطور می تونم شمارو در وقت مناسبی تو ببرم ، تا از شما بعنوان نامرد ،
که حتماً هستین ، با آغوش باز استقبال کنن .

دو فروش

ما فقط می خوایم یه کمی برقصیم و خوش بگذرونیم.

ماتی

اگه وقت مناسبی انتخاب کنیم ، امکانش هست . مثلاً وقتی که مجلس
به اوج گرمیه خودش رسید ، و وضع شلوغ پلوغ شد ، هر چهارتا
نامزد می تونن وارد بشن . کشیش از تعجب شاخ درمیاره و قاضی
از هاج و واج موندن کشیش حظ می کنه . ما در حال خوندن سرود ملی
تاواست با پرچمی از تنکهای زنهار ، بعنوان دسته ی نامزدهای
پونتیلا داخل سالن می شیم . اما نظم و ترتیب باید برقرار باشه ، وگرنه
آقای پونتیلا خودشوبه کوچی علی چپ می زنه و از هیچ چیز سردر-
نمیاره .

(آنها بازم به شدت می خندند .)

اما قاجاقچی

خیال می کنی این وسط یه قهوه و بعدش یه دور رقص گیر ما بیاد؟

ماتی

این دیگه بستگی بگروه نامزدها داره که تا چه حد از حق خودشون دفاع کنن ، شما با امید و آرزو به اینجا اومدین ، این مسافرتم براتون خرج برداشته ، تا اینجا حتماً باترن اومدین .

اما قاچاقچی

درجه‌ی سه !

ماتی

معلومه .

(فینای پیشخدمت بایک سطل کره بداخل منزل می‌رود)

دختر مهتر

پراز کره !

دوا فروش

از ایستگاه به راست اومدیم اینجا . نمی‌دونم اسم شما چیه ، اما ممکنه شما لطف کنین و به لیوان شیر برای ما فراهم کنین ؟

ماتی

به لیوان شیر ؟ قبل از نهار خیر ، اشتها تون کور می‌شه .

دختر مهتر

غصه‌ی اینونخورین .

ماتی

برای اینکه از شما خوب پذیرائی بشه ، صلاح در اینه که به لیوان پر ، از چیز دیگه‌یی غیر از شیر برای نامزدتون فراهم کنم .

تلفنچی

درسته ، از صداش معلوم بود که گلوش خشکه .

ماتی

ساندرا تلفن ، کعب الاخبارو بر همه چیز آگاه می فهمه که چرانمیرم
برای شماها شیر بیارم ، بلکه فکر اینم که چطور برای اون عرق گیر
بیارم .

دختر مهتر

مگه در پونتیلا نود تا گاونیس ؟ من اینطور شنیده ام .

تلفنچی

اما صداشو نشنیدی ، لیزو ؟

ماتی

فکر می کنم ، شما آدمای فهمیده و باهوشی هستین و نقداً به بوی غذا
قناعت می کنین .

(مهتر و آشپز لاشه یك خوك را بداخل منزل می برند .)

زنها

(کف می زنند و هورا میکشند)

برای مهموناس ! ... انشاله که خوب کباب می شه ! ... یه کم مایوران
بهش بزن !

اما قاچاقچی

بنظر شما ، اگه من سرنهار دگمه های دامنم رو باز کنم ، کسی تماشا
نمی کنه ؟ آخه کمر دامنم خیلی تنگه .

دو فروش

پونتیلا از چشم چرونی بدش نمیاد .

تلفنچی

نه دیگه سرنهار .

مائی

می‌دونین ، چه ناهاری می‌شه ؟ شماها اینطرف و اونطرف قاضی محکمه‌ی عالی فیورگک می‌شینین . من به اون می‌گم : (دسته‌ی بلند جازو را زمین می‌گذارد و با قاضی تصویری صحبت می‌کند .) عالیجناب ، اینها چهار زن بی‌پشت و پناه هستن که در ترس و نگرانی به سرمی‌برن ، چون حقوق حقه‌ی آنها دارد پایمال می‌شود . آنها راه دور و درازی را از میان گل ولای پیموده‌اند ، به امید آنکه به همسرشان پیوندند . ده روز قبل ، دریک صبحگاه مردی چاق و باشرف ، سوار بر استودیو بیکرش وارد ده آنها شده ، با آنها میثاق زناشوئی بسته ، واینگ می‌خواهد انکار کند . شما وظیفه‌ی خود را انجام دهید ، قضاوت کنید و رأی عادلانه‌ی خود را صادر فرمائید . من به شما اعلام می‌کنم ، اگر از مظلومین حمایت نشود ، بالاخره روزی فرامی‌رسد که دیگر ازدادگاه حالی فیورگک اثری برجای نخواهد ماند .

تلفنچی

آفرین !

مائی

وکیل هم بسلامتی شما گیلانش رو بالامی‌بره . اونوقت تو بهش چی می‌گی ، اما تا کینانین ؟

اما قاجاچی

بهش می گم ، خوشحالم که با شما رابطه پیدا می کنم ، لطف کنین
یه اعتراض مالیاتی برام بنویسین و سفارشم رو به مأمورین مالیاتی بکنین.
همچنین بابیان شیوا و فصیح خودتون بگین که شوهرم رویشتر از این
در خدمت اجباری نگه ندارن ، من از پس حوزه ی سربازی برنمیام
و جناب سرهنگت هم با اون میونه ی خوبی نداره . دیگه اینکه به خواربار
فروش بگین شکر و نفتی رو که نسیه می برم پام زیاد ننویسه و سرم رو کلاه
نداره .

ماتی

خوب از فرصت استفاده می کنی . اما مسأله ی اعتراض نامه ی مالیاتی
موقعی اهمیت داره ، که زن پونتیلانشی . هر کی زن اون بشه ، مالیاتم
می تونه بده . بادکترم هم پیاله می شین ، به اون چی می گین ؟

تلفنچی

بهش می گم ، آقای دکتر ، من کمردرد دارم ، اما معاینه روزیادلفتش
ندین ، چشماتون رو درویش کنین ، به محض اینکه زن آقای پونتیلا
شدم ، حق ویزیت رو میدم . و یه کمی بیشتر به من برسین ، ماحالا
باید سماق بمیکیم ، چون قهوه رو هنوز بارنداشتن ، و شما در حفظ
سلامتی مردم مسئولیت دارین .

(دوکارگر ، دوبشکه آبجو را روی چرخهای دستی به

طرف منزل می برند.)

اما قاجاچی

نگاه کنین ، آبجو می برن .

ماتی

شماپیش کشیش هم می شینین . به اون چی می کین؟

دختر مهتر

به اون می گم : از حالا ببعد دیگه وقتشودارم ، اگه حوصله داشتم ، روزهای یکشنبه به کلیسا برم .

ماتی

این برای يك مصاحبت دورمیز خیلی کمه . بنابراین من بهش اضافه می کنم : آقای کشیش ، اینکه لیزو ، دختر مهتر امروز دربشقاب چینی غذا می خوره ، از همه بیشتر خوشحالش می کنه ، زیرا وقتی در برابر خدا همه یکسانند ، در انجیل اینطور اوامده ، چرانباید در برابر پونتیلا همه یکسان باشند ؟ و اون بعنوان خانم ارباب حتماً هدایائی برای شما خواهد فرستاد ، مثلاً چند بطر شراب سفید برای روز تولدتون ، تا بالای منبر خوب از چمن های آسمونی برایش صحبت کنین ، چون اون دیگه مجبور نیس خودش گاوهارو در چمن های زمینی بدوشه .

(در حالیکه ماتی سرگرم سخنرانی است ، پونتیلاروی

بالکن می آید و هاج و واج گوش می دهد.)

پونتیلا

هروقت سخنرانیتون تموم شد ، اجازه بفرمایین ببینم ، ایناکی هستن؟

تلفنچی

(با خنده)

نامزدهای شما ، آقای پونتیلا ، شماکه باید اونارو بشناسین ؟

پونتیلا

من ؟ من هیچکدومتون رونمی شناسم .

اما قاجاقچی

چرا ، می شناسین ، حداقل از حلقه هامون .

دو افروش

از حلقه های چوب پرده ی دو اخونه ی کور گلا .

پونتیلا

اینجاچی می خوانین ؟ اومدین سر راه بندازین ؟

ماتی

آقای پونتیلا ، شاید الان وسط روز وقت مناسبی نباشه ، ولی ماداشتیم باهم قرار می گذاشتیم ، که چطور برای پر شکوه کردن این جشن فرخنده تشریک مساعی کنیم ، و در نتیجه دسته ی نامزد های ارباب پونتیلا رو تشکیل دادیم .

پونتیلا

چرا یه دفعه یه اتحادیه درست نمی کنی ؟ از تو که اینطور بیکار و ول می گردی ، براحتی برمیاد چنین چیزی رو از زمین سبز کنی ، من هم تورو خوب می شناسم و هم روزنامه هایی رو که می خونی .

اما قاجاقچی

منظور ما فقط شوخی بود ، شایدم خوردن یه فنجان قهوه .

پونتیلا

من شوخی های شمارو می شناسم ! شما اومدین منو وادار کنین که یه چیزی تو حلقتون بندازم !

اما قاجچی

نه ، نه ، نه !

پونتیلا

اما آره جون خودتون ، بهتون دادم ، شما از حسن نیت من سوءاستفاده کردین و می‌خواین از زبون من یه خوش آمد در بیارین . به شما نصیحت می‌کنم ، قبل از اینکه بازور پلیس شمارو بیرون بندازم از اینجا خارج بشین . آهای تو تلفنچی کورگلا هستی ، تورو می‌شناسم ، الان می‌گم به اداره تلفن کنن ، وپرسن اونا اجازه‌ی چنین شوخیهایی رو بتومیدن یانه . درمورد اونای دیگه‌م ، معلوم می‌کنم کی هستن .

اما قاجچی

که اینطور . می‌دونین ، آقای پونتیلا ، اینکارو ما بیشتر برای این کردیم که برای روزهای پیری مون خاطره‌ای باشه . گمون می‌کنم ، الان در واقع روی زمین حیاط شما می‌شینم ، تا روزی بتونم بگم : یکبار من در پونتیلا بودم ، منو دعوت کرده بودن . (روی زمین می‌نشیند .)

اینطور ، حالا دیگه هیچکس نمی‌تونه حرف منو ادعا بدونه و بگه من دروغ می‌گم ، من تو حیاط پونتیلا نشسته‌م . احتیاج ندارم بگم روی صندلی نبود ، بلکه روی زمین لخت تاواست ، که درباره‌ش تو کتابهای درسی نوشته‌ن : رنجش زیاده ، اما گنجش فراوون ، اما نوشته نشده ، کی رنجش رومی کشه و کی گنجش رومی بره . مگه من الان یه بچه خوک سرخ کرده رو بونکشیدم ؟ ولگن کره و بشکه‌های آبجور و تماشا نکردم ؟ (می‌خواند) :

دریا و کوهها
وابرها بر فراز کوهها !
چه گرانبها هستند برای ملت تاواست
از جنگلهای سرسبز و شادی بخش
تا آبشار آبوس .
درست می گم؟ و حالا بلندم کنین ، و نذارین تواین رؤیا بمونم.
پونتیلا

از خونه م برین بیرون !
(هر چهار نفر نیمتاج های حصیری خود را زمین می اندازند
و از حیاط بیرون می روند. ماتی آنها را جارو می کند.)



قصه‌های فنلاندی

جاده‌ای دور افتاده و خاکی. شب است. چهار زن در راه منزل.

اما قاچاقچی

آدم وقتی با اونا برخورد میکنه، هیچ نمیتونه بفهمه چطوری باهاشون تاکنه. وقتی که خوب مست میکنن، شوخی و خوشمزگیشون گل میکنه و آدم رو هی نیشگون میگیرن، خدا میدونه از کجاها، آدم باید دائم دست به عصا راه بره، که بهش بند نکنن و نکشنش میون بوته‌های تمشك. اما پنج دقیقه بعدش که تنشون لرزید، دلشون میخواد برای آدم پاسبان بیارن. یه میخ از توی کفشم بیرون زده.

تلفنچی

تختش هم کنده شده.

دختر مهتر

این کفشها، دوام پنج ساعت راه، اونم تو این جاده‌ی سنگلاخ رونداره.

اما قاجا قچی

از بس راه او مدم از بین رفت. ممکن بودیه سال دیگه م کار کنه. یه قلوه سنگ میخوام. (همگی میشینند و او میخ کفش خود را میکوبد.) همینطور که گفتم روی حرف ارباب جماعت همیشه حساب کرد، حالا یه جورن، یه دقیقه بعد یه جور دیگه. زن سرپاسبان قبلی اغلب نصف شبها میفرستاد دنبال من که پای ورم کرده شو ماساژ بدم، هر دفعه یه جور بود، بستگی به این داشت که میونش با شوهرش چطور. شوهره با کلفت خونه سروسری داشت. یه روز که زنك یه بسته شکلات تو دستم گذاشت، شستم خبردار شید که شوهره کلفته رویرون کرده. چند روز بعد که شوهره دوباره پی کلفته فرستاد، زنك موقع پول دادن هر کاری کردم یادش نیومد که من بجای ماهی شش بار، ماهی ده بار پاشو ماساژ دادم، یه دفعه انقدر کم یاد و هوش شد.

دوا فروش

بعضی وقتها خیلی هم یاد و هوششون خوبه. مثلاً پکا آمریکائی، که در آمریک ثروت و مکتبی بهم زد و بعد از بیست سال دوری دوباره برگشت پیش اقوامش. وضع اقوامش اونقدر بد بود که از مادر من پوست سیب زمینی گدایی میکردن و میخوردن، يك روز که بد بدن او نامیره، قوم و خویشها برای اینکه اوقاتش تلخ نشه، یه گوساله ی سرخ کرده جلوش میذارن. اون در حالیکه گوساله رو نوش جان میکرد، بر میگردد میگه: یادشه که اون وقتها بیست مارك به مادر بزرگ قرض داده، و افسوس میخوره که چرا باید اونقدر فقیر و بدبخت باشن که نتونن قرضاشون رو پس بدهن.

تلفنچی

اونا فقط همینومیفهمن. بالاخره باید یه جوری به ثروت رسیده باشن. سال ۱۹۰۸ یکی از ملاکهای دوروبرما تویه شب زمستون از رعیتش میخواد که به عنوان راهنما پیشاپیش اون از روی یخهای دریاچه حرکت کنه، اونا میدونستن که یخها از یه جا شکاف برداشته، اما نمیدونستن از کجا، بناچار رعیت باید دوازده کیلومتر راه رو پیشاپیش ارباب حرکت کنه. ترس ارباب رو گرفته بود، وبه رعیت وعده میداده که اگه سالم به اونطرف برسن، یه اسب بهش میده. اما همینکه به وسط راه میرسن، میگه: اگه راه رو راست بری ومن توی شکاف نیفتم، یه گوساله ام انعام میگیری. بمحض اینکه چراغهای ده پیدا میشه، میگه: جانمی، کوشش کن تا صاحب یه ساعت بشی. پنجاه متر مونده به ساحل، دیگه ارباب از یه کیسه سیب زمینی حرف میزنه، ووقتی پاش به ساحل میرسه، یه مارك كف دست رعیت میذاره و میگه: خیلی معطل کردی. بله، ماهمیشه روی سادگی و صداقتمون كلك خوردیم و بارم اگه پاش بیفته، گول حتمه بازیهاشونو میخوریم. چرا، چون ظاهرشون شبیه خود ماست، وهمین شباهت ظاهری باعث میشه که همیشه کلاهمونو بردارن. اما اگه اونا شبیه خرس ویا افعی بودن، ما کلاهمونو چهاردستی میچسبیدیم.

دوا فروش

نه باید باهاشون شوخی کرد، ونه ازشون چیزی گرفت.

اما قاچاقچی

ازشون نباید چیزی گرفت، بدنیس. اونم وقتی که اونا همه

چی دارن وماهیچی نداریم . اگه از تشنگی مردی از رودخونه آب
ورندار .

دوا فروش

بچه ها ، من خیلی تشنه .

مهتر

منم همینطور .

تلفنچی

امثال ماهمیشه دست خالی بیرون میان .

مهتر

در کاوسالایه کلفت باپسر اربابش رویهم میریزه و ازش بچه دار میشه .
پسره برای اینکه مخارج نگه داری بچه رو قبول نکنه ، توی دادگاه
هلسینک فورس قسم میخوره و همه چیز رو انکار میکنه . مادر کلفت
وکیل میگیره ، وکیل هم تمام نامه هائی رو که پسره تو دوره ی سربازیش
برای دختره نوشته بوده ، میریزه روی میز دادگاه ؛ نامه ها فوری بود
که جای انکار باقی نمی گذاشت ، وپسره برای قسم دروغی که تو
دادگاه خورده بود ، باید پنج سال میرفت توی هلفدونی . اما همینکه
قاضی اولین نامه رو خیلی آروم و با احساس شروع میکنه به خوندن ،
دخترک یکهو میدوه و تقاضا میکنه که نامه ها رو بهش برگردونن ، و
به این ترتیب از خیر مخارج بچه اش میگذره . موقعیکه از دادگاه میرفت
بیرون ، نامه های پسره توی دستش بود و مثل سیل اشک میریخت ،
مادر بدبختش هم خون خورش رو میخورد ، اما پسره قاه قاه میخندید .

اینه معنی عشق اونا .

تلفنچی

این از حماقت دختره بوده که با اونا رویهم ریخته .

اما قاقچی

بعضی وقتام عین عقله ، بستگی به موقعیت داره . یکی از رعیت های اطراف فیورگ از اونا هیچی رو قبول نکرد ، برای همین اونو که یه پسر جوون هیجده ساله بود ، در تامر فورس ، تو بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، حبس کردن . اون مجبور بود اونجا از زور گرسنگی علف بخوره ، چون هیچی برای خوردن بهشون نمیدادن . مادر پسرک یه روز به ملاقات اون میره و براش غذا میره . راه ، هشتاد کیلو متر بود ؛ و مادر یک کارگر پیر دهاتی . زن ارباب به مادره یه ماهی و نیم کیلو کره داده بود که برای پسرش ببره . مادر پیاده راه میافته و فقط یه تکه راه رو سوار ماشین یه ملاک میشه . و سر راه به ملاک میگه : « میرم تامر فورس ، پسرم آتی رو که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسییه بینم ، زن ارباب ، زن خوب و مهربونیه ، یه ماهی و نیم کیلو کره داده که براش ببرم . » بمحض اینکه ارباب اینو میشنوه ، از ماشین پیادهش میکنه . چون اون مادر یه چپی بوده . با وجود این مادره وقتی به زنهای رخت شورکنار رودخونه میرسه ، بازم تعریف میکنه : « میرم تامر فورس پسرم آتی رو که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسییه بینم ، زن ارباب ، زن خوب و مهربونیه ، یه ماهی و نیم کیلو کره داده براش ببرم . » وقتی که به بازداشتگاه تامر فورس میرسه ، بازم حکایت خودش رو برای فرمانده بازداشتگاه تعریف میکنه ، فرمانده از حرفهای اون

خنده‌ش میگیره و با اینکه ملاقات قدغن بوده ، بهش اجازه‌ی ملاقات میده. جلوی بازداشتگاه هنوز سبز بود ، اما پشت سیم‌های خاردار نه سبزه‌ئی بود ، و نه برگ‌ی به درختها ، همه‌ی اونارو خورده بودن . این حقیقت داره بچه‌ها . مادری دو سال تمام پسرش آتی رو ندیده بود ، دوران جنگهای داخلی فرزندان ، و آتی تو این مدت لاغر و نحیف شده بود . « آتی پسر من تو اینجا ، نگاه کن ، یه ماهی باکره زن ارباب برات فرستاده . » آتی بامادر سلام و علیک میکنه ، از روماتیسمش میپرسه ، احوال در و هسایه‌هارو میگیره ، اما نه تنها به هیچ قیمتی حاضر نمیشه کره و ماهی رو قبول کنه ، بلکه باناراحتی میگه : « اینارو از زن ارباب گدائی کردی ؟ بهتره اونارو برگردونی ، چون من از اونا چیزی قبول نمیکنم . » مادر مجبور میشه کره و ماهی رو برگردونه ، در حالیکه پسرش سخت گرسنه بود . اون خدا حافظی میکنه و پای پیاده بر میگردد ، فقط گاه گذاری یه تکه راه رو سوارش میگردن . این بار موقع برگشتن ، وقتی به یه دهاتی میرسه میگه : « آتی من که توی بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، کره و ماهی‌ئی رو که براش برده بودم قبول نکرد ، چون من اونارو از زن ارباب گدائی کرده بودم ، و اون از اونا چیزی قبول نمیکنه . » راه دراز بود و مادر پیر ، بنابراین مجبور بود ، گاه گاهی کنار جاده بشینه و کمی از همون ماهی و کره بخوره ، چون اونا دیگه خوب نبودن ، حتی کمی هم بو گرفته بودن . حالا دیگه به زنهای کنار رودخانه که رسید گفت : « آتی من که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، کره و ماهی رو قبول نکرد ، چون من اونارو از زن ارباب گدائی کرده بودم ، و اون از اونا

چیزی قبول نمیکنه. «اینوبه همه‌ی کسانیکه باهاشون برخورد کرد گفت،
طوری‌که در تمام طول راه تأثیر گذاشت، و راه، هشتاد کیلومتر بود.

مہتر

آدمهائی مثل آتی اون وجود داره .

اما قاجاچی

خیلی کم .

(آنها بلند میشوند و ساکت به راهشان ادامه میدهند)



پونتیلا دخترش را برای يك آدم نامزد میکند

اتاق نهارخوری، بامیزهای كوچك و يك بوفه‌ی بزرگ.
كشیش وقاضی ووکیل ایستاده‌اند، ضمن نوشیدن قهوه
سیگار میکشند. پونتیلا در گوشه‌ای تنها نشسته و آرام
وبی صدا مشروب مینوشد. در اتاق مجاور عده‌ای با صدای
صفحه‌ی گرامافون مشغول رقص هستند.

كشیش

ایمان واقعی دیگه بندرت پیدا میشه. اما در عوض تابخوای شك و تردید
رواج داره، تاجائیکه آدم رواز این ملت ناامید میکنه. من مرتب با
چکش تو مغزشون میزنم، که بدون خواست او حتی يك آواز درخت
عمل نمیداد، ولی اونا این نعمت رو يك امر عادی طبیعت میدونن، و
اونقدر عادی و طبیعی قورتش میدن، که انگار باید وجود داشته باشه.
يك قسمت از این بی‌ایمانیها، مولود این حقیقت غیر قابل انکاره که
اونابعدا وین مختلف به کلیسا نمیان و میذارن که من باصندلیهای خالی
صحبت کنم، ولابد به این بهانه که دو چرخه ندارن. امروز دیگه هر
کلفتی به دو چرخه زیرپاشه، اما این از پلیدیهای سرچشمه‌میگیره که

فطری و مادر زاده . آخه من چطور میتونم این مسأله رو پیش خودم توجیه کنم . هفته‌ی پیش وقتی داشتم بالای سړیک مرده موعظه میکردم واز روز جزا و عقوبت صحبت میکردم ، یکی دراومد گفت : شما معتقدید که سبب زمینی زیر بارون خراب میشه ؟ آخه اینم شد سؤال ؟ این میرسونه که تمام زحمات و مشغله‌ی روزانه‌ی ما بخاطر هیچ و پوچه .

قاضی

درد شمارو میفهمم . اشاعه‌ی فرهنگ دریک همچین دهکده‌ی توسی خورده‌یی چندان آسان و مفرح نیست .

وکیل

کارو زندگی ، و کلاء هم چندان آسان نیست . زندگی ، همیشه از قبل کشاورزهای خرده پا تأمین شده ، از شخصیت‌های آهنی که ترجیح میدهن ، عصای گدائی دست بگیرن ، اما از حقشون نگذرن . هنوز هم مردم باطیب خاطر دلشون میخواد باهم دست به یقه بشن . چیزی که هست خست جلوشون رو میگیره . بدشون نمیاد به هم توهین کنن ، حتی برای هم چاقو بکشن ، و لش همدیگه رو روی زمین بندازن . اما بمحض اینکه مخارج داد خواست و محکمه جلوی نظرشون مجسم میشه ، غیرتشون ته میکشه و بخاطر پول بی قابلیت ، جالبترین دعوای عدلیه رو معلق میذارن .

قاضی

اینم تحفه‌ی عصر تجارته . دیگه اون روزگار خوش گذشته تموم شد . واقعاً خیلی مشکله که هنوز آدم روی «قابلیتهای» اجتماعی اونا تردید

کنه و بخواد باز هم تعلیم و تربیت و فرهنگ رو روی اونها آزمایش کنه.

وکیل

مزارع پونتیلا همینطور خود بخود و دیمی سبز میشه و عوایدش رو برمیگردونه ، اما طرح يك دعوا اینطور نیست ، بلکه برعکس مخلوقی بسیار ظریف و حساسه ، و آدم تا بخواد اونو بزرگ کنه و به سرانجام برسونه موهاش سفید شده . چه بسا که آدم خیال میکنه همه چیز تموم شده ، پرونده مختومه ست ، تجدید نظر غیر ممکنه ، و دعوا مرگ شده . باهمه ی این احوال ، بعد از قدمی میبینی دوباره داره نفس میکشه و یواش یواش قد علم میکنه ، و به راهش ادامه میده . بیش از هر وقت دیگه ، باید مواظب دوران طفولیت يك دعوا بود ، در این دوران امکان مرگ و میر بیشتر از هر زمان دیگه س . وقتی که آدم اونوتا عنفوان جوانی پرورش داده باشه ، دیگه خودش به تنهایی راه و چاه رو تشخیص میده و پیش میره . دعوائی که به چهار پنج سالگی برسه ، امکان بزرگ شدن و به ثمر رسیدنش خیلی زیاده ، اما تا بخواد به این مرحله برسه ، جون آدمو به لب میرسونه .

(آتاشه بازن کشیش وارد میشود .)

زن کشیش

آقای پونتیلا ، بهتره کمی هم به مهموناتون برسین ، آقای وزیر داره با خانم اوا میرقصه ، اما سراغ شمارو هم گرفت .

(پونتیلا جوابی نمیده .)

آتاشه

خانم کشیش همین الان جواب شیرین و بامزه ئی به وزیر داد . اون

سوال کرد بنظر شما واقعاً موزيك جاز دلنشینه ؟ من درزندگى هرگز
تا این حد منتظر و ملتهب نمانده بودم ، که خام کشیش باچه جوابی
خودش را خلاص خواهد کرد . ایشون کمی فکر کردن و گفتن : وقتی
با ارگت کلیسا نمى شد رقصید ، برای من فرقى نمیکنه که دیگران به چه
سازی میرقصند . وزیر از شنیدن این انکتود از خنده روده بر شد . تو
دراین مورد چى میگی ، پونتیلا ؟

پونتیلا

هیچی ، چون من از مهمونام انشقاد نمى کنم .
(قاضى را با اشاره بطرف خود میخواند .)
فردريك از این ریخت و شمایل خوشت میاد ؟
قاضى

منظورت کیه ؟

پونتیلا

آناشه رومیگم . راستش روبگو .

قاضى

مواظب باش ، یوهان ، پونچش مشروب نسبتاً قوی تیه .

آناشه

(آهنك رقصی را که از اتاق مجاور بگوش میرسد زیر لب زمزمه میکند و با پاهایش
هرب میگرد .)
تو پای آدمه ، درسته ؟

پونتیلا

(به قاضى که سعى دارد به او نگاه نکند اشاره مینماید .)
فردريك . راستش رو بگو ، از این ریخت خوشت میاد ؟ این قیافه

برای من به جنگل آب میخوره .

(دیگران نیز با آتاشدم میگیرند : «من در جستجوی

تیتینه...»)

آتاشه

(که بقیه را نمیداند .)

هیچ متنی رو نمیتونم بخاطر بسپارم ، در مدرسه هم همینطور بودم ،
اما ریتم تو خون منه .

وکیل

(درحالیکه پونتیلا با اصرار اشاره میکند.)

اینجاگرمه ، بریم توی سالن .

(او میخواهد آتاشه را باخودش ببرد .)

آتاشه

باوجود این ، تازگی‌ها این تکه رو از برکردهم . بنابراین باید به
حافظه‌م خوشبین باشم .

پونتیلا

فردریک ، برو تو این قیافه وبعد قضاوت کن . فردریک .

قاضی

لطیفه‌ی اون مرد کلیمی روشنیدین که پالتوش رو توستوران جامیذاره؟
به آدم بدبین بهش میگه : بله ، حتماً دوباره پیداش میکنی . ولی به
آدم خوشبین میگه : نه ، دیگه پیداش نمیکنی .

(همه میخندند .)

آناشه

بالاخره پالتوش رو پیدا کرد ؟

قاضی

فکر میکنم ، شما طرژماجرارو درنیافتین .

پونتیلا

فردریک .

آناشه

پس باید برام توضیح بدین . من تصور میکنم حرفهای این دو نفر رو عوض کردین . در واقع خوشبینه باید بگه : بله ، حتماً دوباره پیداش میکنی .

قاضی

نه ، بدبینه میگه . نکته سنج باشین ، طترژش اینجاست که پالتوش خیلی کهنه‌س واگه گم بشه بهتره .

آناشه

آها ... پس پالتو کهنه‌س؟ اینو فراموش کرده بودین که توضیح بدین . هاهاهاهاه . این عالیتترین انکتودیه که تابحال شنیده‌م .

پونتیلا

(با اوقات تلخ بلند میشود .)

دیگه نمیشه ساکت موند . من هیچ اجباری ندارم یه همچین آدمائی رو تحمل کنم . فردریک ، توداری از جواب دادن طفره میری . صریح بگو ، درباره‌ی این ریخت و قیافه نظرت چیه ؟ آخه اون باید عضو

فامیل من بشه. امان به اندازه‌ی کافی مرد عمل هستم ، که تصمیم قطعی رو خودم بگیرم . آدمی که طنز تو وجودش نباشه اصلا آدم نیس (با احترام) از منزل من برین بیرون ، بله شمارو میگم ، خودتون روبه اون راه نزنین ، من باشما هستم .

قاضی

پونتیلا ، داری شورشو در میاری .

آناشه

آقایان عزیز ، خواهش میکنم ، این پیش‌آمدرو فراموش بفرمائید. شما نمیتونید حتی تصورشو بکنید که موقعیت يك عضو کادر سیاسی چقدر نامطمئن و حساسه ، يك لغزش كوچك اخلاقی كافیه که به آسونی اعتبار نامه‌ی سیاسی‌ئی رو لغو کنه . موقعیکه درپاریس بودم ، توی مونمارت مادرشوهر منشی سفارت رومانی باچتر خودش زد توی سر معشوقه‌ش ، و فوراً رسوائی بزرگی به‌پاشد .

پونتیلا

يك ملخ فراك پوش . ملخ جنگل خور .

آناشه

(با حرارت)

شما وارد نیستین ، اینکه اون خانم یه مترس داشته ، خب طبیعیه ، و اینکه اونو کتک زده باز هم قابل قبوله ، اما باچتر ، دیگه عامیانه و مبتدله. این يك «نو آنسه».

وکیل

پونتیلا ، اینجا حق با اونه . شرافت اون خیلی حساسه . آخه جزو

کادر سیاسیه .

قاضی

این پونچ ، برای تو خیلی قویه ، یوهان .

پونتیلا

فردریک ، توقضیه روجدی نمیگیری .

زن کشیش

آقای پونتیلا انگار یه کمی عصبانیه . آنا ، بهتره یه سری بری توی سالن .

پونتیلا

خانم محترم ، نترسین من هنوز اختیار خودمو دارم . پونچ کاملاً معمولیه . چیزی که منو کله پا میکنه ، قیافه‌ی نحس این آقااست که ازش نفرت دارم ، اینو بفهمین .

آناشه

پرنسس بی بسکو یکبار دربارهی شوخ طبعی من خانم لیدی آکسفور رو مورد خطاب قرار داد وبشکل تحسین آمیزی گفت : من پیش از شنیدن یک انکتود خنده میگیره و این میرسونه که من آدم سریع الانتقالی هستم .

پونیتلا

شوخ طبعی رویا ، فردریک .

آناشه

تازمانیکه اسمی برده نشده ، میشه تحمل کرد ، اما وقتی که اسمی همراه با فحش و ناسزا برده شد ، دیگه غیر قابل تحمله .

پونتیلا

(با اهانت شدید.)

فردريك ، چكار كنم ؟ اسمش يادم رفته ، اينطوری كه اون میگه ،
دیگه نمیتونم از دستش خلاص بشم . خدا رو شکر ، یه چیزی یادم اومد ،
آینوسیلا کا . این اسم رو از روی سفته‌ی واخواست شده‌ش كه من مجبور
شدم پرداخت كنم ، يادم اومد . شاید حالا دیگه بذاره بره ، نظر
تو چیه ؟

آتاشه

آقایان عزیز ، اسم برده شد . حالا دیگه كوچكترین كلمه‌ئی كه با ترا زوی
طلا فروشان وزن نشه ، بحساب میاد .

پونتیلا

اینجاست كه آدم چارشاخ میمونه . (ناگهان میفرد) برو بیرون از
اینجا ، فوراً . دیگه ما اینطرفا پیدات نشه . من دخترم روبه يك ملخ فراك
پوش نمیدم .

آتاشه

(به طرف او بر میگردد.)

پونتیلا داری اهانت میکنی . اگه من اینجوری از اینجا برم رسوائی
بزرگی بالا میاد ، و این از نزاکت بدوره .

پونتیلا

خیلی پرروئی میخواد . دیگه داره كفرم بالا میاد . من میخوامستم خودمونی
حالت كنم كه شكل و شمایل تو داره اعصابم رو خورد میكنه و بهتره
گورت رو گم كنی ، اما حالا مجبورم میکنی كه رو در باسی را كنار بذارم
وبگم : آدم گه ، بیرون !

آناشه

پونتيلا ، من اين رويك بي نزاكتي ميدونم . با اجازه ، آقا يان .
(ميرود)

پونتيلا

چرا اينقدر يواش . ميخوام تورو در حال دويدن بينم ، حالا بهت نشون ميدم به من جواب و قبحانه ميدي .

(بدنيال او ميدهد ، همه به استثنای زن كشي و قاضي
اوا دنياي ميكنند .)

زن كشي

افتضاح ميشه .

(اوا وارد ميشود .)

اوا

چه خبره ، اين سروصداها چيه ؟

زن كشي

(بطرف او ميرود.)

اوه ، طفلک من ، اينجا اتفاق ناگواري افتاده ، تو بارو حيه ي قوي ني با
اين مسأله بايد روبرو بشي .

اوا

چه اتفاقي افتاده ؟

قاضي

(يك گيلاس شري ميآورد .)

اينو بخور اوا . پدريك بطري تمام پونش خورده بود و يكهو از

دیدن قیافه‌ی اینو يك حالت انزجار بهش دست داد و اونو از اتاق بیرون کرد .

اوا

(مینوشد)

حیف این شری، بوی چوب پنبه میده . راستی بهش چی گفت ؟

زن کشیش

حالت خوبه اوا؟

اوا

بله ، مسلماً .

(کشیش برمیگردد)

کشیش

وحشتناکه .

زن کشیش

چی شده ؟ چه اتفاقی افتاده ؟

کشیش

تو حیاط صحنه‌ی وحشتناك دیگه‌ئی اتفاق افتاد . اون سنگ بطرفش پرتاب کرد .

اوا

بهش اصابت کرد ؟

کشیش

نمیدونم ، وکیل خودشو انداخت وسط . و وزیر هم تو سالن پهلویی بود .

عمو فردريك، حالا ديگه تقريباً مطمئن شدم كه راهشويميكشه وميره. خوب شد وزير اينجا بود ، والانصف اينم رسوائی پيا نميشد .

كشيش

اوا .

(پونتिला و ماتی ، پشت سر آنها لاينا و فينا وارد ميشوند .)

پونتिला

همين الان به فرومايگی وپستيهای اين دنيا پي بردم . باحسن نيت تمام وارد سالن شدم و اعلام كردم يك اشتباه بزرگ رخ داده ، چيزی نمونه بود كه من يگانه دخترم رو به يك ملخ شوهر بدم . اما حالامی- خوام هرچه زودتر جلوی اين اشتباه رو بگيرم و اونو به يك آدم شوهر بدم . من از مدتها قبل تصميم گرفته بودم ، كه دخترم بايك آدم خوب ازدواج كنه ، با ماتی آلتونن . يك شوهر شايسته ودوست نازنين من . پس همه گيلاسهای خودتونوبلند كنين و به سلامتی اين زوج خوشبخت وجوون بنوشين . شما خيال می كنين ، آقای وزير در جواب من چی گفت؟ آقای وزيري كه من فكر می كردم آدم تحصيل كرده ای يه ، منومثل يه قارچ سمی برانداز كرد و فرستاد دنبال ماشينش . معلومه كه اونای ديگه من ازش تقليد كردن ودنبالش راه افتادن . تأسف آوره . اينجا بود كه خودم رو در مقابل اون شيرهامثل يه شهيد راه مسيحيت ديدم وعقيده مو پنهان نكردم . اون خیلی تند رفت ، اما من خوشبختانه تونستم خودمو دم ماشين بهش برسونم و بگم ، من اونو آدم گهي ميدونم . فكر می كنم

مكنونات قلبى شماهارو بهش ابلاغ كردم .

ماتى

آقاى پونتىلا ، تصور مى كنم ، بهتره ما دونفر برىم توى آشپزخونه
و ضمن خوردن يه بطرپونچ در مورد اون مسأله با هم صحبت كنيم .

پونتىلا

چرا تو آشپزخونه ؟ و چرا فقط يه بطر ؟ جشن نامزدى شما تازه داره
شروع مى شه . عجب اشتباهى . ميزهارو پهلوى هم بذارين و يك ميز
ضيافت درست كنين . ما جشن مى گيريم . فينا ، بشين پهلوى من .
(وسط سالن مى نشيند . و ديگران از ميزهاى كوچك ،
يك ميز طويل درست مى كنند . اوا و ماتى باهم صندلى
مى آورند .)

اوا

اين طورى به من نگاه نكن ، طوريكه بابام به تخم مرغ صبحونه ش
نگاه مى كنه . بسه ديگه ، اونوقتا طور ديگه تى به من نگاه مى كردى .

ماتى

آخه اونوقتا طور ديگه تى بود .

اوا

اونجور كه توديشب مى خواستى بامن براى خرچنگگ گرفتن به جزيره
بياى ، منظورت خرچنگگ گرفتن نبود .

ماتى

اولا اون موقع شب بود . درثانى مسأله سرازدواج هم نبود .

پونتىلا

كشيش ، پهلوى آشپز . خانم كشيش اونطرف آشپز . فردريك ،

تو هم یکبار بیا سریه میز آبرومند بشین :

(همه بر خلاف میل در جاهای تعیین شده می نشینند. سکوت

حکمفرما می شود .)

زن کشیش

(به آشنز)

امسال کنسرو قارچ درست کردین ؟

لاینا

من قارچ رو کنسرو نمی کنم ، خشکشون می کنم .

زن کشیش

چطوری ؟

لاینا

قارچ قاچشون می کنم ، بعد به نخ می کشم و تو آفتاب آویزون می کنم .

پونتیلا

حالا می خوام درباره ی نامزد دخترم مطلبی رو بهتون بگم . ماتی، من در خفا روی تو مطالعه کردم . و از خصوصیات اخلاقی تو پیش خودم تصویر خوبی ساختم . منظورم این نیست که از وقتی تو اومدی پونتیلا ، ماشین های من دیگه خراب و اوراق نمی شه ، بلکه منظورم اینه که در تویک احترام عمیق به انسانیت می بینم . من پیش آمد امروز قبل از ظهرو فراموش نکرده ام ، موقعی که من مثل نرون روی بالکن ایستاده بودم و طوفان خودخواهی جلوی چشمهامو گرفته بود و مهمونای عزیزمو بیرون انداختم ، متوجه نگاههای تو بودم . من که قبلا درباره ی حمله - هام با تو صحبت کرده بودم . همونطور که متوجه بودی ، ویا اگه اینجا

نبودی حتماً تصور شو کردی ، من در تمام مدت غذا خوردن ساکت و آروم به گوشه نشسته بودم و داشتم فکر می کردم که این چهارتا باپای پیاده چطوری به خونه هاشون برمی گردن . در حالیکه نه تنها اینجا به جرعه پونچ نخوردن ، بلکه به مشت حرفهای تند و رکیک هم نثارشون شد. با این تفصیل من تعجب نمی کنم اگه اونا به انسانیت پونتیلا شک کنن. حالا از تو سوال می کنم: می تونی اینو فراموش کنی، ماتی؟

ماتی

شما فراموش شده حسابش کنین، آقای پونتیلا. ولی شما هم با استفاده از نفوذ شخصیت و مقامتون به دخترتون بفهمونین که نباید با به شوفر ازدواج کنه.

کشیش

کاملاً درسته .

اوا

پاپا ، وقتی شما بیرون بودین ، من و ماتی چند کلمه یی باهم صحبت کردیم . اون نمی خواد باور کنه که تو به ما به کارخونه ی چوب بری میدی، و معتقده که من نمی تونم زندگی بسا به شوfer عادی رو تحمل کنم .

پونتیلا

تو چی می گی ، فردریک؟

قاضی

از من پرس یوهان ، اینطور مثل گراز تیر خورده هم به من نگاه

نکن . از لاینا پرس .

پونتیلا

لاینا، از تو میپرسم . من آدمی هستم که از دخترم چیزی رودریغ کنم؟
آیا من فکر می‌کنم ، به کارخونه‌ی چوب بری ویک آسیاب ، ویک
جنگل از سر اون زیاده ؟

(حرکات لاینا و زن کشیش که پیچ آنها درموردقارچ
است قطع میشود.)

لاینا

من باکمال میل حاضرم براتون به قهوه درست کنم ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(به ماتی)

ماتی ببینم ، تومیتونی محترمانه و آبرومندانه بگا...؟

ماتی

گیرم بله.

پونتیلا

اونجوری بی‌فایده‌س . غیرمحترمانه‌چطور؟ اصل کاراینه . ازتوانتظار
ندارم جواب بدی ، چون میدونم تو هیچوقت از خودت تعریف نمی-
کنی ، این برات خیلی ناراحته‌کننده‌س . اما راست بگو ببینم ، خدمت
فینارمیدی ، ها ؟ میتونم ازاون سؤال کنم . نه ؟ سردر نمیارم .

ماتی

بگذریم آقای پونتیلا .

اوا

(که کمی بیش از حد معمول مشروب نوشیده است، بلند میشود و سخنرانی میکند.)
ماتی عزیز، تقاضا میکنم ، منو به همسری خودت قبول کنی ، تا من
نیز شوهری داشته باشم مثل دیگران . واگه تو مایل باشی ، ماهمین
الان بدون تور به شکار خرچنگ می رویم . اونطوریکه تو تصور
میکنی ، من خودم رو بهیچوجه بالاتراز تو نمی دونم ، و می تونم با
همه چیز تو بسازم و با تو زندگی کنم .

پونتیلا

آفرین .

اوا

واگه نمی خوای به صید خرچنگ بیائی ، چون شاید به نظر تو کار
سبکی باشه ، فوراً يك کیف دستی با خودم ورمیدارم و همراه تو به
خونه‌ی مادرت میام. پدرم مخالفتی نداره .

ماتی

(بلند می شود و با سرعت دو گیلان بالامی اندازد .)

خانم اوا ، حاضرم در هر کار احمقانه‌ای باشما همکاری کنم ، اما
شمار و پیش مادرم نمی تونم ببرم. پیرزن بیچاره ممکنه پس بیفته. چون
خیلی حدت کنه فقط يك نیمکت برای نشستن و خوابیدن، تو خونه‌ی ما
پیدا میشه . آقای کشیش ، خواهش میکنم شما به مطبخ فقیر و نه رو که
باید همونجام خوابید، برای خانم توصیف کنین.

کشیش

(جدی)

بسیار فقیرانه .

اوا

چرا اون توصیف کنه ؟ من خود میرم می بینم .

ماتی

که از مادر پیرم هم پرسی ، حموم کجاست .

اوا

نه ، میرم حموم عمومی .

ماتی

باپول آقای پونتیلا ؟ شما دارین روی یه کارخونه دار حساب می کنین ،
اما از اون چیزی نمی ماسه ، چون فردا صبح وقتیکه آقای پونتیلا دوباره
خودش بشه ، باز آدمی می شه عاقل و حسابگر .

پونتیلا

دیگه ادامه نده ، از اون پونتیلائی که دشمن همه ی ماست حرف نزن.
پونتیلای امشب پونچ زده ، پسرک نفهم ! حالا من اینجا وایستادم و
آدم شده ام ، شاهم بنوشین ، آدم می شین ، ناامید نباشین !

ماتی

باید بهتون بگم که من نمیتونم اونو پیش مادرم ببرم ، اگه بخودم
جرات بدم که یه همچین زنی روبراش ببرم ، بالنگه کفش تو مغزم
می کوبه ، اینارو گفتم تا شما حقیقت رو بدونین .

اوا

ماتی ، حقش نبود این حرفهارو می زدی .

پونتیلا

عقیده ی منم همینه ، بدجوری تو ذوقش زدی ، ماتی . اوا بی غیب نیس ،

شایدم روزی برسه که مثل مادر خودت چاق بشه ، البته نه قبل از سی ،
سی و پنج ، اما فعلا همه جا می تونه خودی نشون بده .

ماتی

حرفم سرچاقی نیست ، حرف من سرببی تجربگی و ندونم بکاری اونه ،
سر اینه که ، زن یه شوفر نمیتونه بشه .

کشیش

درست مثل عقیده ی من .

ماتی

نخندین خانم اوا ، اگه مادرم امتحانتون کنه ، این خنده رولباتون
خشک می شه . اونجاس که از خجالت آب می شین .

اوا

بیا امتحان کنیم ، ماتی . من زن يك شوفر ، بگو ، چکار بایدبکنم .

پونتیلا

این شد حرف حساب ! بروسا ندویچ بیار ، فینا ، ما راحت می شینیم می-
خوریم ، ماتی هم مشغول امتحان کردن میشه ، تاجائیکه اوا پیلی پیلی
بخوره .

ماتی

بشین سرجات ، فینا ، ماتوی خونه ، مستخدم نداریم ، وقتی بهمون
مهمون برسه ، ماغیر از غذای معمولی خودمون چیز دیگه ای نداریم .
بروماهی بیار ، اوا !

اوا

(شوخ و خوشحال)

الساعه حاضره .

(بیرون می رود .)

پونتیلا

(بدنبال او صدا می‌زند.)

کره یادت نره . (به ماتی) برای این تصمیمت ، که میخوای درزندگی مستقل باشی و به من تکیه نکنی ، بهت تبریک می‌گم . این کار هر کس نیس .

زن کشیش

(به آشنز)

... اما من قارچ‌های اصیل رونمک نمی‌زنم ، اونهارو همینطوری آبلیمو می‌زنم و تو کره سرخ می‌کنم ، البته از يك دگمه نباید بزرگتر باشن . من قارچ‌های شیری رو هم کنسرو می‌کنم .

لاینا

قارچ‌های شیری ، ترد و لطیف نیستن ، اما تا بخواین مزه‌ی خوبی دارن . قارچ‌های ترد فقط قارچ‌های اصیل و قارچ‌های کوهی هستن .

اوا

(بایک سینی ماهی برمی‌گردد .)

ما تو مطبخ کره نداریم ، درسته ؟

ماتی

بله خودش . بازم به زیارتش نائل شدم . (سینی را برمی‌دارد.) همین دیروز بود که خدمت بردارش رسیدم و پریروز بود که یکی از اقوام نزدیکش رو ملاقات کردم ، همینطور به ترتیب از وقتی که تونستم دستم رو

بطرف بشقاب دراز کنم سایر اعضای فامیلش رو زیارت کرده‌م . در هفته چند بار میل تون می‌کشه از این ماهی بخورین ؟

اوا

اگه مجبور باشم ، سه بار ، ماتی .

لاینا

میل تون بکشه یا نکشه ، باید بیشتر از اینها بخورین .

ماتی

خیلی چیزها هست که شما باید یاد بگیرید . مادرم ، موقعیکه آشپز بود ، هفته‌یی پنج بار از اینها برای آدمای ارباب درست می‌کرد ، و لاینا هفته‌یی هشت بار از این به ما میداد . (دم يك ماهی رامی گیرد و بلند می‌کند و در هوا نکه - می‌دارد.) خوش آمدی سگت ماهی عزیز ، ای جیره‌ی ره‌زانه‌ی آدمهای فقیر ! ای غذای شبانه روز ، وای دردشور روده‌ها ! تواز دریامیای و در زمین فرو میری . با نیروی تو جنگلهای کاج پایدار می‌مونن و زمینهای زراعتی تخم پاشی می‌شن . با تو ، نیروی عظیم مزدورها مثل ماشین بکار می‌افته ، ماشینی که خودکار نشده و هنوز بقوت و غذا احتیاج داره . آی ، سگت ماهی اگه تو نبودی ، ما شروع می‌کردیم که از اربابها گوشت خوک بخوایم ، اونوقت از فنلاندچی ساخته میشد ؟ (ماهی را سر جایش می‌گذارد ، آنرا قطعه قطعه می‌کند و به هر کدام يك تکه می‌دهد .)

پونتیلا

مثل يك غذای لذیذ بمن مزه میداد ، چون من بندرت از اینها می‌خورم . خب ، این عدم تساوی نباید وجود داشته باشه . اگه دست من بود ، تمام

درآمد ملکم رو میریختم توی يك صندوق ، تا کارگرای من ، هر کس
باندازه‌ی احتیاجش از اون برداشت کنه ، چون بدون اون‌ها چیزی در
صندوق وجود نداشت . درسته ؟

ماتی

توصیه می‌کنم که این کارو نکنین . چون خیلی زود ورشکست می‌شین
وبانک اینجارو تصاحب میکنه .

پونتیللا

این نظر توست ، اما من چیز دیگه‌ئی می‌گم . من تقریباً یه کمونیستم ،
اگه مزدور بودم ، میدیدی چه جوری زندگی پونتیلارو به جهنم مبدل
می‌کردم . به امتحانات خودت ادامه بده ، برای من خیلی جالبه .

ماتی

وقتی فکرشو می‌کنم ، یه زن چه چیزهایی رو باید بدونه ، تا من بتونم
اونو پیش مادرم ببرم ، فوراً یاد جورابهام می‌افتم . (لنگه‌کش خودرا
بیرون می‌آورد و جورابهایش رامی‌کند و به اوا می‌دهد .) مثلاً میتونین اینو
وصله‌کنین ؟

قاضی

این دیگه توقع زیادیه . من در مورد ماهی سکوت کردم ، اما عشقی
مثل عشق ژولیت به رمثو هم نمیتونه یه همچین توقعی داشته باشد .
عشقی که قادر باشه اینطور فداکاری بکنه ، می‌تونه به آسونی ، ناگوار
هم بشه . چون تب تند زود عرقش درمیاد . بنابراین برای دادگاه
مشغولیات مناسبیه .

ماتی

در طبقه‌های پائین وصله کردن جوراب بخاطر عشق نیس ، برای
صرفه‌جوئی .

گشیش

فکر نمی‌کنم ، کسانی که در بروکسل دختر خانمهای خوب و برجسته
رو تربیت می‌کنن ، روی این مسائل غیرمترقبه فکر کرده‌باشن .
(اوا بانخ وسوزن برمی‌گردد و شروع به دوختن جوراب
می‌کند .)

ماتی

هرچی تابحال در تربیت اوا اهمال شده ، باید حالا جبران بشه .
(به اوا) تا وقتی که برای یادگرفتن همت نشون بدین ، من تربیت غلط
شمار و سرزنش نمی‌کنم . شما از طرف پدر و مادرتون شانس نیاوردین ،
و چیز درستی یادنگرفتین . همون ماهی آوردنتون شعور شمار و نشون
داد . من روی حساب ، وصله کردن جوراب رو پیش کشیدم ، میخواستم
بینم واقعاً چقدر بارتون هس .

فینا

اگه خانم اوا بخوان می‌تونم یادشون بدم .

پونتیلا

خوب حواست رو جمع کن ، اوا ، با این کله‌ای که تو داری ، حتماً
باید موفق بشی .

(اوا جوراب را با تردید به ماتی می‌دهد . ماتی جوراب
را بالا می‌آورد و با حیرت آنرا نگاه می‌کند و با تمسخر
می‌خندد ، چون جوراب به طرز ناشیانه‌ای دوخته
شده است .)

فینا

بدون وصله منم بهتر از این نمی تونستم درست کنم .

پونتیلا

چرا وصله نکردی؟

ماتی

از روی ندونم بکاری . (به قاضی که می خندد.) نخندین ، دیگه این جوراب بدرد بخور نیس . (به اوا) اگه با یه شوfer ازدواج کنین ، کارتون زاره ، چون باید پاتونو به اندازه ی گلیم اون دراز کنین ، واگه بدونین این گلیم چقدر کوچیکه از تعجب شاخ در میارین . حالا من یه امکان دیگه م بهتون میدم ، شاید بتونین پاتونو جمع کنین .

اوا

قبول می کنم که در وصله کردن جوراب موفق نشدم .

ماتی

فرض کنیم من بعنوان شوfer پیش يك ارباب کار می کنم و شمام برای کمک به زندگیمون اونجا رختشوئی می کنین ، وزمستونا به روشن کردن بخاریها می رسین . من شب میام خونه ، نشون بدین رفتار شما با من چه جوریه ؟

اوا

این کارو دیگه خوب بلدم . بیا خونه ، ماتی.

(ماتی چند قدم دور می شود و نشان می دهد که از آستانه ی

دری وارد می شود .)

اوا

ماتی !

(به طرف ماتی میدود و او را می بوسد.)

ماتی

اشتباه اول . لوس بازی و قرو قمیش ، اونم وقتیکه من خسته و کوفته از راه رسیده‌م.

(به نظر می‌رسد که او به طرف شیر آب می‌رود و دست‌ورو می‌شوید . دستها را برای گرفتن حوله دراز می‌کند.)

اوا

(شروع به صحبت کرده است .)

بیچاره ، ماتی ، خسته‌ای ؟ تمام روز تو این فکر بودم که تو چقدر رنج و مشقت می‌کشی . کاش می‌تونستم باری از روی درشت بردارم .

(فینا یک درومیزی بدست اوا می‌دهد و اوا آنرا با تعظیم کوتاهی به ماتی می‌دهد .)

اوا

معذرت می‌خوام ، نفهمیدم تو چی می‌خواهی .

(ماتی غیردوستانه غرولند می‌کند . جلوی میز روی صندلی می‌نشیند ، بعد پایش را دراز می‌کند که او چکمه‌هایش را درآورد. او اسمی می‌کند چکمه را از پای او درآورد.)

پونتیلا

(بلند شده است و بی‌صبرانه تماشا می‌کند .)

بکش !

کشیش

بنظر من این درس آموزنده‌ایه . ملاحظه می‌کنین ، چقدر غیرطبیعیه .

ماتی

همیشه اینجوری نیس . استثنائاً امروزه که تراکتور روندم و از فرط خستگی از نارفتم ، باوجود اینها باید روی این استثناءها حساب

کرد . تو امروز چکار کردی ؟

اوا

رخت شستم ، ماتی .

ماتی

چند تیکه ش بزرگت بود ؟

اوا

چهارتا ، ملافه ها .

ماتی

فینا ، تو بهش بگو !

فینا

حداقل هفده تا ، دوتام رومیزی الوان .

ماتی

آب رو با شیلنگ برداشتی یا با سطل ، چون شیلنگت اونجام مثل شیلنگت
پونتیلا از کار افتاده .

پونتیلا

حق داری لیچار بارم کنی ، ماتی ، چون من آدم بدی هستم .

اوا

باسطل .

ماتی

ناخوناتو ... (دست اورامی گیرد.) موقع رخت شستن ، یا آتش روشن
کردن شکستی . بهتره یه خرده چربشون کنی ، مادرم بمرور زمان
دستهای ... (نشان می دهه .) به این کلفتی پیدا کرد ، خیلی هم کبود .

انگار خسته‌یی ، اما لباس کارمو باید بشوری ، فردا اونو تمیز لازم دارم .

اوا

باشه ، ماتی .

ماتی

تا صبح خشك می‌شه ، دیگه لازم نیس فردا صبح زودتر ساعت ۵/۵ برای اطوش بلند بشی .

(ماتی بادست چیزی راروی میز جستجو می‌کند.)

اوا

(ناراحت)

چی می‌خوای ؟

فینا

روزنامه .

(اوا از جامی‌پرد و بنظر می‌رسد که روزنامه‌ای جلوی ماتی نگه می‌دارد . ماتی آنرا نمی‌گیرد ، بلکه عصبانی به جستجوییش ادامه می‌دهد.)

فینا

روی میز !

(اوا بالاخره روزنامه‌ی خیالی راروی میز می‌گذارد ، اما چکمه‌ی دیگر ماتی راهنوز بیرون نیاورده است. ماتی بایی صبری پایش را اینطرف و آنطرف می‌برد. اوا باز هم درمقابل او روی زمین می‌نشیند و موقعیکه باتلاش زیادی چکمه رادر می‌آورد، راحت و سبك بلند می‌شود، بعد نفس عمیقی می‌کشد و موهایش را مرتب می‌کند.)

اوا

پیشبندم رو گلدوزی کرده‌م ، رنگ و روئی پیدا کرده ، نه؟ همه جارو می‌شه ، بدون اینکه خرج زیادی برداره همینطور سروصورتی داد . فقط یه خورده شعور لازم داره . از این خوشت میاد ، ماتی ؟

(ماتی که مشغول روزنامه خواندن است حواسش پرت می‌شود ، روزنامه از دستش می‌افتد ، و با دلسوزی و ناراحتی به اوا نگاه می‌کند. اوا یکه می‌خورد و سکوت می‌کند .)

فینا

موقع روزنامه خواندن نباید حرف زد !

ماتی

(در حالیکه بلند می‌شود .)

متوجه شادی ؟

پونتیلا

نظر منو نسبت به خودت برگردوندی ، اوا .

ماتی

(تقریباً با دلسوزی)

می‌بینی ، همه‌ی کارات ناقصه . فقط هفته‌ی سه بار ماهی شور ، وصله نکردن جوراب ، ادا و اصول و لوس بازی ، بجای لطف و صفا و سکوت ، موقع از راه رسیدن من ! خب ، حالا نصف شبه و دنبالم فرستاده‌ن که یارو پیری رو از ایستگاه راه آهن بیارم ، بعدش چطور می‌شه ؟

اوا

الان بهت نشون میدم . (بسرعت بطرف يك پنجره‌ی خیالی می‌رود و فریاد

می‌زند. (چه خبره نصف شبی! اونم درست موقعیکه شوهرم تازه از راه
رسیده و احتیاج به استراحت داره؟ این دیگه خیلیه! اون گیج خوابه
و ممکنه بیفته تو چاله‌های خیابون. الان شاوارشو قایم میکنم که نتونه
بیرون بره!)

پونتیلا

خیلی خوبه، اینو دیگه باید تصدیق کنی، ماتی!

اوا

مردمو موقع خواب زابراه می‌کنن. انگار زجر و شکنجه‌ای که سرتاسر
روزمی‌شه براش کافی نیس. شوهرم وقتی که خونه میاد مثل مرده پهلوی
من رو تخت میفته، من استعفا میدم! ... بهتر شد؟

ماتی

(با خنده)

خوب، عالی بازی کردی، اوا. با این کار تو من خودبخود اخراج
می‌شم، دیگه لازم به استعفای تونیس، اما اگه این بازی روجلوی
مادرم بکنی، برنده اونه.

(بارست به شوخی به کپل اوا می‌گوید.)

اوا

(اول زبانش بند می‌آید، بعد خشمناک.)

ول کنین!

ماتی

چی شد؟

اوا

چطور جرأت کردی بزنی اینجا؟

قاضی

(بلند شده و روی شانه اوا می زند .)

متأسفم اوا، توبالاخره رفوزه شدی، اما این خودش حسن ختامی بود.

پونتیلا

چت شده ، اوا ؟

مائی

بهتون برخورد؟ حقش نبود می زدم ، نه ؟

اوا

(می خندد)

پاپا ، با اینحال من تردید دارم که ما بتونیم باهم زندگی کنیم .

کشیش

بله همینطوره .

پونتیلا

تردید یعنی چه ؟

اوا

منم حالا به این نتیجه رسیدم که تربیت من غلط بوده . بهتره دیگه برم بالا .

پونتیلا

دیگه نمی تونم مداخله نکنم . فوراً بشین سرجات ، اوا .

اوا

پاپا ، برم بهتره ، متأسفانه دیگه نمی تونی جشن نامزدی بگیری .

شب بخیر .

(بیرون می رود .)

پونتیلا

اوا !

(کشیش و قاضی هم تصمیم به رفتن می گیرند . اما
زن کشیش هنوز دارد بالانیا درباره ی قارچ صحبت
می کند .)

زن کشیش

(با حرارت)

شما تقریباً منو مجاب کردین ، اما با وجود این من عادت دارم اونارو
کنسرو کنم ، اینطوری بیشتر احساس اطمینان می کنم . اما قبلاً پوست
اونارو می کنم .

لاینا

لازم نیس ، فقط کافیه که کثافت اونارو بگیرین .

کشیش

بیا ، آنا ، داره دیر میشه .

پونتیلا

اوا ! مانی ، اون جون منوبه لب رسونده . دارم براش شوهر دست و پا
می کنم ، یه انسان واقعی ، که خوشبختش کنم ، که هرروز صبح بلند
بشه و مثل قناری بخونه ، اونوقت خانم برای من طاقچه بالا می ذاره
و تردید می کنه . من اونو طرد می کنم . (بطرف درمیدود) از ارث محرومت
می کنم ! جل و پلاست رو جمع کن و از خونهی من گورتو گم کن ! خیال

می‌کنی من متوجه نشدم چرا داشتی با آتاشه ازدواج می‌کردی ،
فقط برای اینکه من بهت دستور داده بودم ، چون تو آدم بی‌شخصیتی
هستی ، هرزه‌ی کثیف ! تو دیگه دختر من نیستی !

کشیش

آقای پونتیلا ، شما دیگه اختیار خودتونو از دست دادین .

پونتیلا

دست از سرم بردارین ، موعظه‌تونم بیرین تو کلیساتون ، چون اونجا
دیگه کسی نیس که بشنوه !

کشیش

آقای پونتیلا ، من با اجازه مرخص می‌شم .

پونتیلا

بله ، برین وپدری رو که کمرش زیر بار غم و غصه خم شده ، تنها بذارین .
من نمی‌فهمم ، چرا باید دختری داشته باشم که معش رو موقع خاکه
روخاکه کردن بایه حیوون ، بایه ملخ دیپلمات بگیرم . از هر دختر
کلفتی پرسسی ، میتونه بگه اون آخدا با عرق جبین این کپلو برای چی
خلق کرده . برای اینکه تو بغل یه مرد باشه ، برای اینکه صاحب کپل
وقتی چشمش به یه مرد میفته دلش برای اون پربزنه . (به قاضی) تو هم
وقتی لازم بود چاک دهنو وانکردی که اونو از کارهای نامعقول نهی
کنی . یالا شرت رو از اینجا بکن .

قاضی

پونتیلا ، دیگه بسه . من یکی رو دیگه راحت بذار . من دستامو تو آب

بیگناهی می‌شورم .

(لبخند زنان بیرون می‌رود.)

پونتیلا

توسی ساله که داری این کارومی کنی ، تو باید حالا دیگه دستاتو کاملاً
شسته باشی ! فردریک ، تو قبل از اینکه قاضی بشی و دستاتو توی آب
بیگناهی بشویی ، دستهای دهقانی داشتی .

کشیش

(سعی می‌کند زنش را از گفتگوی با لاینا بازدارد)

آنا ، دیگه موقع رفته !

زن کشیش

نه ، من اونارو تو آب سرد نمی‌ذارم ، و ، شما ، من اونهارو با
ساقه‌هاشون می‌پزم . شما چند وقت می‌ذارین بپزه ؟

لاینا

تا وقتی که فقط یه جوش بزنه.

کشیش

منتظرم ، آنا .

زن کشیش

دارم میام . من می‌ذارم ده دقیقه بپزه .

(کشیش درحالی که شانه بالامی اندازد بیرون می‌رود.)

پونتیلا

(سر میز برمی‌گردد.)

آدم نیستن . من اصلاً اینارو داخل آدم حساب نمیکنم .

ماتی

با وجود اینا ظاهر آشکل و شمایل آدمار و دارن. من دکتری رومی شناختم که وقتی دید یه دهاتی داره اسب پیرش رو با شلاق می زنه ، برگشت گفت : نیگا کن رفتارش چقدر با اسب انسانیه . چون ، اگه میگفت حیوانیه که جور در نمیومد .

پونتیلا

حرف عمیق و خردمندانه یی زده ، دلم می خواست جامی با این دکتر می زدم . یه نصف گیلاس دیگه م بنوش ، من از طرز امتحان کردنت خوشم اومد .

ماتی

معذرت می خوام که زدم پشت دخترتون ، آقای پونتیلا . این ربطی به امتحان نداشت ، بلکه فقط میخواستم مزاحی کرده باشم که مجلس گرم بشه . امامتأسفانه این موضوع فاصله ی بین مارو بهتر روشن کرد ، شما حتماً متوجه شدین .

پونتیلا

ماتی ، عذرخواهی لازم نیس ، من دیگه دختری ندارم .

ماتی

اینقدر کینه یی نباشین ! (به زن کشیش ولاینا) شما لا اقل درمورد قارچها به توافق رسیدین ؟

زن کشیش

نمک رو از هوون اول می ریزین روش ؟

لاینا

از همون اول .

(هر دو بیرون می‌روند .)

پونتیلا

هیس ، گوش کن ، سورکالا هنوز تو پیست رقصه .

(از نزدیک استخر صدای آواز سورکالا بگوش می‌رسد.)

تو سرزمین سوئد ، یه کنتس شوخ و شنگ بود

فتنه‌گر بود ، خوشگل بود ، پریده رنگ بود

- «آی ... جنگلبان ، جنگلبان ، کش جورابم دررفته ،

دررفته ، آی ... دررفته

یالا ، زانوبزن و اونوزو دبند».

- «ای کنتس ، ای کنتس ، اینطور نگام نکن .

واسه یه لقمه نونه که به شما خدمت می‌کنم

میدونم پستوناتون مهتابیه ، تبر اما سرده ... سرده

عشق شیرینه ، درسته . مرگک اما تلخه ... تلخه .»

مرد جنگلبان ، همچی که شب فرار سید

فرار کرد و تاخت و تاخت ... تا به دریا رسید .

- «آهای قایقران ، قایقران ، بذار تو قایق بشینم

تو قایق بشینم ، تو قایق بشینم

اونقدر دور بشم ، اونقدر دور بشم ... تادیگه اینجارو نبینم.»

یه عشق میون یه ماده روباه و یه خروس پیدا شد

- «اوه ، ای طلائی ، تو هم منو دوس داری؟».

چه شب قشنگی بود ... آخ که سحراومد

سحراومد ، سحراومد :

پرهای سرخ خروس ، گله به گله ، رو بوته‌ها

می‌لرزید،

پونتیلا

منظورش منم . شنیدن این جور تصنیف‌ها برای من خیلی دردناکه .

(در این میان ماتی دست فیما را گرفته و در حال رقص
خارج شده است.)



میان پرده^۱ (NOCTURNO)

شب . در حیات . پونتیلا و ماتی مشغول شاشیدن
هستند .

پونتیلا

من نمی‌تونم تو شهرزندگی کنم. چون دلم می‌خواد بیرون زیرمهتاب،
تو هوای آزاد و روی زمین صاف بشاشم ، و گرنه شاشیدن چه لذتی
داره ؟ شهری ها میگن این کارای ما وحشیانه و بدویه ، اما بنظر من
تو چینی انداختن اونا خیلی وحشیانه تر و بدوی تره .

ماتی

منظورتونو می فهمم . شما می‌خوااین اینکار جنبه‌ی ورزشی داشته
باشه .

پونتیلا

هیچ خوشم نمیاد ، کسی تو زندگیش خوش نباشه ، همیشه دوروبرمو

۱- علامتی است در موسیقی .

می پام بینم آدمهام از زندگی خودشون لذت می برن یانه . همچی که
بینم یکی شون وایساده و لب و لوچهش آویزونه ، ازش بیزار
می شم .

ماتی

منظور شمارو کاملاً درک می کنم . اما هیچ نمیدونم ، آدمهای شما
چرا! اینقدر بدبخت و مفلوک ، زردنبو ، پوست و استخون خالی ، ویست
سال پیرتر از سنشون بنظر میان . تصور می کنم ، اونا می خوان شما
رو عذاب بدن ، وگرنه حداقل جلوی مهمونای شما با این سرو وضع ،
اونم اینطور علنی اینطرف و اونطرف نمی رفتن .

پونتیلا

درست مثل اینکه تو پونتیلا گرسنگی کشیده باشن .

ماتی

تازه گیرم اینطور باشه ، اما من می گم اونا باید تو فنلاند به گشنگی
کشیدن عادت کرده باشن ! اما اونا نمی خوان اینویاد بگیرن ، یعنی
علاقه ای به یادگرفتنش ندارن . در سال ۱۹۱۸ هشتاد هزار نفر اینارو
قتل عام کردن ، بعدش چنان آرامش آسمونی بوجود اومد که نگو و
نپرس . چون دیگه هشتاد هزار دهن گرسنه روبه آسمون باز نبوده .

پونتیلا

یه همچین کاری اصلاً ضرورت نداشته .

ارباب پونتیلا ونو کرش مانی بالای کوه هاتلما میروند

کتابخانه‌ی پونتیلا . پونتیلا يك دستمال خیس دور
سرش بسته است و با آه و ناله به حسابها رسیدگی می‌کند.
لاینا‌ی آشپز با يك کاسه و يك دستمال خیس پهلوی
او ایستاده است .

پونتیلا

اگه به دفعه‌ی دیگه آتاشه بخواد با تلفن نیمساعت از اینجا باهلسینکی
صحبت کنه عروسی رو بهم می‌زنم . من از اینکه این ازدواج به قیمت
یه جنگل داره برام تموم می‌شه حرفی ندارم ، اما از اینکه دزدیها
خوشم نمیداد ، خون منو بجوش میاره . حساب تخم مرغها تو دفتر همچین
بی‌شیله‌پيله نیس ، یعنی باید برم شب تو مرغدونی بخوابم ؟

فینا

(وارد می‌شود)

آقای کشیش و نماینده‌ی سندیکای شیر فروشها می‌خوان باشما صحبت
کنن .

پونتیلا

نمی‌خواهم اونارو ببینم ، سرم داره می‌ترکه ، فکر می‌کنم ذات‌الریه گرفته باشم . بذار بیان تو !

(قاضی و وکیل وارد می‌شوند . فیما با سرعت بیرون می‌رود.)

کشیش

صبح بخیر ، آقای پونتیلا . امیدوارم خوب استراحت کرده باشید . من تصادفاً توی خیابان با آقای وکیل برخورد کردم ، فکر کردیم بهتره سری به شما بزنیم واحوالتون رو پرسیم .

وکیل

باید گفت که دیشب ، شب پرسوء تفاهمی بود .

پونتیلا

اگه منظورتون «آی‌نو»ست ، که من با اون تلفنی صحبت کردم ، اون از من معذرت خواست وحالا همه‌چیز دوباره روبراه شده .

وکیل

پونتیلا ی عزیز ، لازمه که به يك مسأله توجه بشه : اختلافاتی که بین خونواده‌ی تو و يك عضو دولتی پیش اومده ، بخود تو مربوطه . اما متأسفانه موضوع چیز دیگه‌ایه .

پونتیلا

«پکا» ، تو لفافه‌حرف نزن . من پای هر جور غرامتی وایسام.

کشیش

متأسفانه غرامت هائی هست که بهیچوجه با پول نمی شه جبران کرد ،
ارباب پونتیلای عزیز . خلاصه ی کلام ، ما اومدیم اینجا دوستانه
قضیه ی سور کالارو حل و فصل کنیم .

پونتیلا

قضیه ی سور کالا دیگه چیه ؟

کشیش

ما قبلا تصور می کردیم شما خیال دارین اونو اخراج کنین ، چون
همونطور که خودتون تأکید می کردین ، اون بعنوان يك سرخ پروپا
قرص می تونه تأثیر شومی در این منطقه داشته باشه .

پونتیلا

گفتم که اونو بیرون می کنم .

کشیش

مهلت اخراجش تا دیروز بود ، آقای پونتیلا . اما سور کالا هنوز اخراج
نشده ، والا دختر بزرگش رو دیروز تو کلیسا در مراسم دعا نمی دیدم .

پونتیلا

چی ، هنوز اخراج نشده ؟ لاینا ! سور کالارو اخراج نکردن !

لاینا

نه .

پونتیلا

بچه دلیل ؟

لاینا

روزی که رفته بودین بازار مزدورا، اونوا اونجا دیده بودین، خودتون با استودیو بکر برش گردوندین، و بجای اینکه اخراجش کنین، یه اسکناس ده مارکی هم بهش انعام دادین.

پونتیلا

در حالیکه من بارها بهش گفته بودم که در اولین فرصت باید از اینجا گور شوگم کنه، این دیگه از وقاحت اون بوده که ده مارک از من انعام گرفته. فینا! (فینا وارد می شود.) فوراً سورکالا رو صدا کن بیاد اینجا! (فینا بیرون می رود.) سرم خیلی درد می کنه.

وکیل

قهوه.

پونتیلا

درسته، پکا، حتماً اون موقع خیلی مست بوده‌م. هر وقت یه گیلان بیشتر می خورم از این دسته گلها به آب میدم. حقشه کله‌ی خودمو بکنم. جای این مرتیکه تو زندونه، اون از حسن نیت من سوء استفاده کرده.

کشیش

آقای پونتیلا، من حرف شمارو باور کردم. همه‌ی ما می‌دونیم که شما مرد درستی هستین. این اشتباه حتماً موقعی رخ داده که شما تحت تأثیر مشروب بودین.

پونتیلا

وحشه که. (مردد) حالا جواب سازمان مقاومت ملی روچی باید بدم؟

این به آبروی آدم بستگی داره . اگه بفهمن ، موقعیت من بخطر می افته . شیرهای منو دیگه قبول نمی کنن . همه ش تقصیر مانی ، این یارو شوفره س ، اون پهلوش وایستاده بود ، الان درست جلوی نظرمه . اون خوب می دونست که من حتی تحمل دیدن سورکالارو ندارم ، اماکاری کرد که تازه ده مارك هم بهش دادم .

کشیش

آقای پونتیلا ، لازم نیست خودتونو ناراحت کنین ، همیشه ممکنه از این اتفاقات پیش بیاد .

پونتیلا

نگین ممکنه از این اتفاقات پیش بیاد . اگه ادامه پیدا کنه ، اونوقت مجبور می شم برای خودم قیم بگیرم . آخه منکه نمی تونم تمام شیرهامو خودم زهرمار کنم ، ورشکست می شم . «پکا» ، اینطور خونسرد اینجا نشین ، باید برام یه دادخواست تنظیم کنی ، توخودت وکیل و نماینده ی سندیکائی . جریمه ی نیروی مقاومت خودم میدم . همه ی اینها نتیجه ی الکله . لاینا ، من دیگه طاقت مشروب خوردن ندارم .

وکیل

خب پس حسابش رومیدی و اخراجش می کنی . اون باید فوراً بره ، محیط اینجا رو زهرآلود می کنه .

کشیش

بهتره ، زودتر مرخص بشیم ، آقای پونتیلا . وقتی حسن نیت وجود داشته باشه ، هیچ زیانی غیرقابل جبران نیست . خواستن و توانستن ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(دست او را می فشارد)

از شما تشکر می کنم .

کشیش

لازم به تشکر نیست ، ما وظیفه ی خودمونو انجام میدیم ، و خیلی هم سریع .

وکیل

شاید بهتر باشه راجع به سوابق شوفرت هم ، که بنظر مشکوک میادیک تحقیقی بکنی .

(کشیش و وکیل بیرون می روند .)

پونتیلا

لاینا، من دیگه لب به مشروب نمی زنم ، دیگه هیچوقت . همین امروز صبح که از خواب بیدار شدم به این فکر افتادم . کار نکبت باریه . من عزمم رو جزم کردم ، که برم توطویله ی گاوا و تصمیم قطعیمو بگیرم . آخه وجود من به گاوا وابستگی داره . بهمین دلیل هر تصمیمی که توطویله بگیرم پا برجامی مونه . (بلند) شیشه های مشروب رو از توی گنجه بیارین بیرون ، همه رو ! و تمام مشروبای دیگه ای که تو خونه هس . همین الان اینجا ، اونارو دونه دونه خورد می کنم . فکر قیمت اونارو نکن ، لاینا ، فکر آب و ملک باش .

لاینا

چشم ، آقای پونتیلا . اما تصمیمتون جدیه ؟

پونتیلا

مکافاتى که برای بیرون نکردن سورکالا سرم او مد ، برام درس عبرته .
به آنتونون هم بگو فوراً بیاد اینجا ، روح پلیدمن اونه .

لاینا

ای وای ، اونا اسباب و اثاثیه‌ای رو که برای رفتن بسته‌بودن ، تازه
باز کردن .

(لاینا بیرون می‌رود، سورکالا با بچه‌هایش وارد می‌شود.)

پونتیلا

نگفته بودم عره و عوره رو دنبال خودت راه بندازی ، می‌خواستم
بحسابت رسیدگی کنم ، سورکالا .

سورکالا

فکرشو می‌کردم، آقای پونتیلا ، برای همینم اونا رو باخودم آوردم،
اونا مگوش میدن ، ناراحت نمیشن .
(سکوت . ماتی وارد می‌شود .)

ماتی

صبح بخیر، آقای پونتیلا . سرتون چطوره؟

پونتیلا

سگ هرزه مرض . چیزای تازه شنیدم ، پشت سر من باز چه دسته
گلی به آب دادی ؟ مگه همین دیروز نبود که بهت گفتم بیرونت میندازم
ورضایت نامه هم بهت نمی‌دم ؟

ماتی

چرا ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

دهنتو ببند ، من دیگه از بی شرمی ها و جوابهای تو بستوه اومدم .
دوستان من ، ذهنم رو درباره ی تو روشن کردن . چقدر از سورکالا
گرفتی ؟

مائی

منظورتونو نمی فهمم ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

چی ، حتماً می خوای بگی... که با سورکالا دست یکی نیس ؟ تو
خودت یه سرخی . تو خوب می دونستی چکار کنی که من بیرونش
نکنم .

مائی

اجازه بفرمائین ، آقای پونتیلا ، من فقط دستور شمارو اجرا کردم.

پونتیلا

تو باید متوجه می شدی که دستور من بی معنی و احمقانه ست .

مائی

اجاز بفرمائین ، دستورای شمارو ، نمی شه اونجوری که شما دلتون
میخواد از هم تفکیک کرد . اگه من بخوام فقط دستورهای درست و
عاقلا نه رو اجرا کنم ، معنیش اینه که هیچ کاری نکنم ، تازه اونوقت
شما منو بعنوان يك آدم تنبل و بیکاره اخراج می کنین .

پونتیلا

زبون درازی نکن ، جانی ! تو خوب می دونی ، من عناصری رو که بخوان
اینجا تحریک کنن ، تاجائیکه آدمای من بدون تخم مرغ صبحانه سر

کارشون نرن ، نمی تونم تحمل کنم ، بلشویک ! من اگه نتونستم اینو بموقع اخراج کنم ، اگه حالا مجبورم سه ماه بهش حقوق بدم تا بتونم از شرش خلاص بشم ، روی فرمایش الکل بوده . اما برای تو، همه ی اینها روی حسابه.

(لاینا و فینا مرتب بطریها را بداخل می آورند .)

پونتیلا

این دفعه دیگه جدیه ، لاینا . همین الان به چشم خودتون می بینین که من فقط حرف نمی زنم ، بلکه واقعاً عمل می کنم و تمام مشروبهارو از بین می برم . متأسفانه در گذشته هیچوقت به این مرحله نرسیده بودم ، همچنین که هوس می کردم ، مشروب جلوم حاضر و آماده بود. علت اصلی تمام بدبختیها اینه . یه وقت در جایی خوندم ، اولین قدم برای ترك مشروب : نخريدن مشروبه . کمتر کسی این رو می دونه . اما وقتیکه مشروب خود بخود موجود باشه برای ترك کردن مشروب ، حداقلش اینه که باید اونهارو نابود کرد . (به ماتی) میخوام تورو مجبور کنم وایسی و تماشا کنی ، چون تو بیش از همه ی اینا می چزی.

ماتی

اطاعت می شه ، آقای پونتیلا . حالا بطریها رو تو حیاط براتون بشکنم ؟

پونتیلا

نه ، متقلب ، خودم میخوام این کارو بکنم . خیلی دلت می خواد این مشروبهای عالی رو ... (یک بطری را بلند کرده و نگاه می کند .) تو

حلقومت خالی کنی .

لاینا

اینطوری بطری رو نگاه نکنین ، از پنجره پرتش کنین بیرون ، آقای پونتیلا !

پونتیلا

حق با توست . (سرد، به ماتی) تو دیگه نمی تونی منو به عرق خوری بکشونی ، کثافت ! تو فقط خورشت میاد که یکی مثل خوک دوروبرت بپلکه . تو واقعاً به کارت عشق و علاقه نداری ، واگه از ترس گرسنگی نباشه ، حتی يك انگشت رو تکون نمیدی ، انگل ! چپی ، تو با چسبوندن خودت به من و تعریف کردن داستانهای کثیف می خواهی منو تحریک کنی که من به مهمونام اهانت کنم ، چرا ؟ برای اینکه تو کیف می کنی ، همه چی بکثافت کشیده بشه ، درست مثل خودت ! جرم تو پیش پلیس محرزه ، مدرک کافی است دارم ، تو خودت پیش من اقرار کردی که چرا از همه جا اخراجت کردن ، وقتی داشتی بازنده های کورگلا توطئه می کردی مچت رو گرفتم . تو عنصر ماجراجو و مخربی هستی . (بدون توجه يك بطری را برمی دارد و درگیلاسی که ماتی در نهایت خدمتگزاری جلویش می گذارد مشروب می ریزد .) تو قلباً از من نفرت داری ، اما همه جا می خواهی با گفتن «اطاعت می شه آقای پونتیلا» منو از شدت و حدت بندازی .

لاینا

آقای پونتیلا !

پونتیلا

چیزی نیس ، نگران نباش ، می‌خوام ببینم فروشنده سر مو کلاه نگذاشته باشه ، از این گذشته می‌خوام این تصمیم خلل ناپذیرم رو جشن بگیرم . (به ماتی) اما توبدون که من ازهمون اول زیرنظر داشتمت و دائم مواظبت بودم که بالاخره يك جوری خودت رولو بدی ، برای همین هم بدون اینکه خودت متوجه بشی ، باهات مشروب خوردم. (به نوشیدن ادامه میدهد .) تو فکر کردی ، باکشوندن من به يك زندگی عجیب و غریب ، می‌تونی دائم با من بشینی عرق بخوری و خوش بگذرونی ، اما کورخوندی ، دوستای من روشنم کردن ، من خودمو همیشه مدیون اونا می‌دونم ، واین گیلان رو بسلامتیشون می‌نوشم ! وقتی به زندگی این چند روز گذشته فکر می‌کنم ، سراپام میلرزه ، سه روز مشروبخوری درپارک هتل ، رفتن دنبال الكل قانونی وزنهای کورگلا ، واقعاً که چه زندگی بی معنی و احمقانه‌یی بود ، یاد اون دختره‌ی گاو چرون می‌افتم که صبح سحر می‌خواست باپستونای مثل مشکش ازمستی من سوء استفاده کنه . فکر می‌کنم ، اسمش لیزو بود. روشنه که تو گردن کلفت هم همیشه همراه من بودی ، باید تصدیق کنی که اوقات خوشی بود ، دیگه دخترمو بهت نمی‌دم ، تو آدم کثیفی هستی ، اما گه نیستی ، اینو تصدیق می‌کنم .

لاینا

آقای پونتیلا ، شما دارین بازم مشروب می‌خورین !

پونتیلا

مشروب می‌خورم ؟ تو به این میگی مشروب خوردن ؟ یکی یا...

(يك بطری دیگر برمی دارد .) دوتا شیشه که چیزی نیس . این رو بندازش دور . (شیشه‌ی خالی را به لاینا می دهه .) خوردش کن ، نمی خوام جلوی چشمم باشه ، بهت که گفته بودم . اونطور مثل آقامون مسیح که به بطروس نگاه می کرد به من نگاه نکن . حالا من یه چیزی گفتم ، هیچ خوشم نمیاد شما اینطور با تنگ نظری بهش بچسبین . (اشاره به ماتی) این داره منو نابود می کنه ، اونوقت شما می خواین من اینجا بشینم و قنبرك بسازم . زندگی من اینجا چیه ؟ هیچی ، غیر از اینکه تمام روز ، از شماها بازخواست کنم و حساب علوفه‌ی گاوهارو برسم ! برین بیرون ، تنگ نظرها‌ی فلک زده !

(لاینا و فینا سر تکان می دهند و بیرون می روند .)

پونتیلا

(نگاهش دنبال آنهاست)

آدمهای تنگ نظر ، بی احساس . (به بچه‌های سورا کالا) دزدی بکنین ، غارت بکنین ، سرخ بشین ، اما هیچوقت حقیر و تنگ نظر نباشین ، این نصیحت پونتیلا به شماست . (به سورا کالا) منو می بخشی ، اگه دارم در تربیت بچه‌ها دخالت می کنم . (به ماتی) بطری رو باز کن !

ماتی

امیدوارم ، این پونچ دیگه بی ایراد باشه ، ومثل قلبی‌ها تند و تیز نباشه . باید مواظب این اوسکالا بود ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

می دونم ، من هیچوقت احتیاط رو از دست نمیدم . همیشه جرعه‌ی اول رو می چشم ، تا اگه ناجور بود ، بتونم تفش کنم ، اگه عادت

نکرده بودم این احتیاط رو بکنم، حالا هر جور کثافتی رو پائین می‌دادم.
ترو بخدا، توهم یه بطری بردار، ماتی، من می‌خوام تصمیم تغییر
ناپذیر خودمو جشن بگیرم. بسلامتی تو، سورکالا!

ماتی

پس اینها می‌تونن بمونن، آقای پونتیلا؟

پونتیلا

حتماً باید حالا که اینقدر باهم خودمونی هستیم، راجع به این قضیه
صحبت کنیم؟ ماتی، من از تو تعجب می‌کنم. سورکالا از اینکه
اینجا بمونه بهش کمکی نمی‌شه، پونتیلا برای اون جای تنگ و کوچکیه،
اون از اینجا خوشش نمیاد، من اینو خوب می‌فهمم. اگه منم جای
اون بودم، همینطور فکر می‌کردم. اگه من جای اون بودم و پونتیلا
آقا و ارباب من بود، می‌دونین باهاش چه معامله‌ای می‌کردم؟ این
طفیلی مفتخور و میذاشتمش توی یک معدن نمک کار کنه، تا بفهمه
کار کردن یعنی چی. درست می‌گم، سورکالا، رودر بایستی نکن.

دختر بزرگ سورکالا

اما ما دلمون می‌خواد بمونیم، آقای پونتیلا.

پونتیلا

نه، نه، سورکالا می‌خواد بره، فیل هم جلو دارش نیس.
(او بطرف قفسه می‌رود، آنرا باز می‌کند و از صندوق پول درمی‌آورد که به سورکالا
بدهد.) ده مارکش کم می‌شه. (به بچه‌ها) شماها خوشحال باشین،
یه همچین پدری دارین که برای عقیده‌ش حاضر همه چیزش رو از دست

بده. هلا، تو که ازاونای دیگه بزرگتری، پشت وپناهش باش. خب، انگار دیگه باید خدا حافظی کنیم.

(دستش را به طرف سورکالا درازمی کند، سورکالا به اودست نمی دهد.)

سورکالا

بیا، هلا، باید بارو بندلیمون رو ببندیم. حالا دیگه باچشم خودتون دیدین که، توی پونتیلایچی میگذره، بریم.
(او بابچه هایش بیرون می رود.)

پونتیلا

(زخم خورده، ناراحت و عصبانی حرکت می کند.)
دست من بر اش ناقابل بود. موقع خدا حافظی، متوجه بودی، چطور منتظر مونده بودم، منتظر شنیدن فقط یه کلمه حرف؟ اما اون حتی همینم از من مضایقه کرد. آب و ملک من بر اش حکم کثافت روداره. اون نه اصل و نسب می شناسه، نه وطن بر اش ارزش داره. چون روی این عقایدش پافشاری می کرد گذاشتم بره. چه صحنه ی دردناکی! (می نوشد) من و تو چیز دیگه ئی هستیم، ماتی. تو دوست و راهنمای کوره راه زندگی من هستی. بمحض اینکه چشمم بتو میفته، تشنه می شه. ماهی چقدر بتو میدم؟

ماتی

سیصد مارک، آقای پونتیلا.

پونتیلا

سیصد و پنجاه مارکش می کنم. چون من از تورضایت خاصی دارم.

(در عالم رؤیا) ماتی، دلم می‌خواد یه بار باهم بریم بالای کوه‌ها تلما، همونجا که چشم انداز مشهوری داره، تا از اونجا بهت نشون بدم، درچه سرزمین زیبائی زندگی می‌کنی، اونوقته که تأسف می‌خوری که چرا تا بحال اینو نمی‌دونستی. دلت می‌خواد بریم بالای کوه هاتلما، ماتی؟ فکر می‌کنم این کار عملی باشه. مامی‌تونیم این رؤیا رو جامه‌ی عمل بپوشونم. باچند تا صندلی می‌شه این کارو کرد.

ماتی

بهرسازتون حاضرم برقصم، بشرط اینکه عمر این کار کوتاه نباشه.

پونتیلا

انقدرها به تخیل تو اطمینان ندارم.

(ماتی سکوت می‌کند.)

پونتیلا

(ناگهان سکوت را می‌شکند.)

کوه‌رو برام بساز، ماتی! ملاحظه نکن، از هیچ چیز فرو گزار نکن. بلندترین قله‌رو بساز، وگرنه کوه هاتلما نمی‌شه. و ما اون بالا چشم انداز خوبی نداریم.

ماتی

همه چیز مطابق میل شما انجام می‌شه، ارباب پونتیلا. اما اینم می‌دونم، که حتی فکرشم نمی‌شه کرد که شما دریه روز کوتاه هشت ساعته وسط دره یه کوه بخواین.

(ماتی يك ساعت قدی نفیس و يك قفسه‌ی تفنگ و چند

صندلی را باغیض بهم می‌کوبد و بالگدکوب کردن آنها،
روی يك ميز بزرگ بیلارد از آنها کوه هاتلما را
می‌سازد .)

پونتیلا

صندلی رو از او بجا وردار! کوه هاتلما رو موقعی به بهترین شکلش
بوجود میاری که به راهنمایی‌های من توجه کنی ، چون من می‌دونم
چی لازمه و چی لازم نیست ، مسئولیتش هم باخودم . تو می‌خواهی به
کوه بی بو و خاصیت بسازی ، یعنی اینکه اصلا چشم انداز خوبی
نداشته باشه و من نتونم حفظ کنم ، چون برای تو فقط مهم اینه که به
کاری کرده باشی ، اما یادت باشه که کارتو باید برای من حاصلی
داشته باشه . حالا به راهی می‌خوام که منو به قله‌ی این کوه برسونه ،
راهی که بتونه این جثه‌ی صد کیلوئی رو تحمل کنه ، والا باید شاشید
به این کوهت . بفرما ، می‌بینی که تو به اندازه‌ی کافی مغزت رو بکار
نمیدازی. من که همیشه آدمای نخبره رو قاپیدم ، دلم می‌خواست بدونم
تو چطور خودتو پیش من جا زدی.

ماتی

خب ، کوه تموم شد ، حالا می‌تونین ازش بالا برین . این کوهی
است که راه داره ، نه بی راه ، مثل کوههائی که خدای عزیز باعجابه
تو دنیا خلق کرد ، چون فقط شش روز وقت داشت ، و بعدم مجبور
شد انبوهی برده خلق کنه ، که شما بوسیله‌ی اونها بتونین کار دنیارو به
آخر برسونین ، ارباب پونتیلا.

پونتیلا

(شروع به بالا رفتن می کند .)

می ترسم بیفتم گردنم بشکند .

ماتی

(اورا می گیرد .)

اگه من به شما کمک نکنم ، روی زمین صاف هم ممکنه این اتفاق بیفته .

پونتیلا

برای همینه که تورو همراه خودم می برم ، ماتی . والا تو هیچوقت این سرزمین زیبارو به چشم خودت نمی بینی ، سرزمینی که تورو به وجود آورد و اگر اون نبود تو فقط یه کثافت بودی ، سپاسگزار این سرزمین باش !

ماتی

هستم ، تالب گور ، اما نمی دونم کافیه یا نه ، چون در «سانومات هلسینکی»^۱ نوشته بود ، آدم باید از توی گور به بعدشم سپاسگزار سرزمینش باشه .

پونتیلا

اول مزارع و چمنها ، بعد جنگل . بادرختهای کاجش ، که از هیچ و پوچ در زمينای سنگلاخ سرپا و ایسادن ، بدون اینکه از چیزی تغذیه کنن . آدم تعجب می کنه که اونا چطور گرسنگی رو تحمل می کنن !

۱- نام روزنامه ای است .

ماتی

می‌شه‌گفت ، خدمتگزاران واقعی اونان .

پونتیلا

بالامی‌ریم ، ماتی ، به پیش . ساخته‌ها و مصنوعات دست بشرپشت
سرمی‌مونن ، و ما بقلب طبیعت ناب ، یا به اصطلاح ، طبیعت‌لخت
وارد می‌شیم . حالا تمام غم و غصه‌های کوچك و ناچیز خودت‌رو
همین‌جا بذار و خودت‌رو آماده‌ی هیجانهای بزرگ‌کن ، ماتی .

ماتی

من سعی خودم‌رو می‌کنم ، ارباب پونتیلا

پونتیلا

آخ ، ای سرزمین عزیزتاواست ! يك جرعه‌ی دیگر ، تابتونیم‌همه‌ی
زیبائی‌های تورو ببینیم !

ماتی

یه لحظه صبرکنین ، تا من برم پائین و شراب سرخ رویارم !
(پائین می‌آید و دوباره بالا می‌رود.)

پونتیلا

راستی ، اصلا تو قادری قشنگی‌های سرزمین تاواست رودرك‌کنی؟
تواهل تاواستی؟

ماتی

بله .

پونتیلا

پس به من جواب بده ، درکجای دنیا ، غیر از سرزمین تاواست ،

یه همچین آسمونی وجود داره؟ شنیده‌م جاهای دیگه آسمونش آبی تره، اما ابرهای اینجا آرومتر حرکت می‌کنن و نسیم فنلاند لطیفتره. اگر آسمونی از این آبی تر باشه باز من نمی‌خوام. وقتی قوهای وحشی، با صدای خش‌خش باله‌اشون از روی مرداب پرواز می‌کنن زیانیس؟ نذار از جاهای دیگه برات تعریف کنن، ماتی، گول می‌خوری. به سرزمین تاواست دل‌بیند. بهت نصیحت می‌کنم.

ماتی

اطاعت می‌شه، ارباب پونتیلا.

پونتیلا

فقط دریاها! از من می‌شنوی قید جنگل هارو بزنی، جنگلهای من اونجاس، اون قسمت کنار مزرعه رومیدم بیرن. تو فقط دریا هارو بچسب، ماتی، چندتا از اونارو برای خودت بردار و از ماهیهائی هم که توی اونا وول می‌خورن صرف‌نظر کن، همون منظره‌ی صبح دریا کافیه که تورو اینجا موندگار کنه، و گرنه در غربت زجر می‌کشی و از شدت عشق و علاقه‌ی به وطنت مریض و علیل می‌شی، و ماهشتاد هزار تا از اینارو در فنلاند داریم!

ماتی

بسیار خب، من همون منظره‌ی دریارو انتخاب می‌کنم!

پونتیلا

اون لنچ کوچک رو می‌بینی که توی دریا سینه‌ش رو مثل بولداگ جلوداده، و تنه‌های پوست‌کنده‌ی درخت رو که در روشنائی شفق می‌درخشه، بدن‌بال خودش می‌کشه؟ اون تنه‌های درخت یه ثروت

کوچکه . من تا ده کیلومتر اونورتر بوی چوب تازه رو می شنوم، توهم
همینطور ؟ اصلا بو هائی که ما در سرزمین تاواست داریم منحصر بفرده،
مثل بوی مزارع درو شده ، بعد از بارون ! و چه بوی خوشی دارن
برگت درختهای سپیدار ، وقتی آدم بعد از یه مشت و مال جانانه از
حموم سونا بیرون میاد . در کجا یه همچین چیزائی وجود داره ؟ در
کجا چنین منظره ئی پیدا میشه ؟

ماتی

در هیچ کجا ، ارباب پونتیلا .

پونتیلا

بیشتر از همیشه من این مناظر رو موقعی دوست دارم که همچین تار و
محو باشن ، درست مثل موقعیکه تو عشق بازی، لحظات خاصی پیش
میاد که همه چیز جلوی چشم آدم در هم و محو می شه . طبیعی ست که
من معتقدم این نوع عشق فقط در سرزمین تاواست وجود داره .

ماتی

ما در ولا یتمون، زاغه هائی داشتیم که سر در اونها از قلوه سنگ ساخته
شده بود .

پونتیلا

وشما خودتون اون تو زندگی می کردین، نه ؟ بجای اینکه گاوهارو
اونجا نگهداری کنین ! ببین ، من تعدادی از اونا رو می بینم که
دارن از دریاچه رد می شن !

ماتی

می‌بینمشون . پنجاه تائی باید باشن .

پونتیلا

حداقل شصت تان . گله شون داره حرکت می‌کنه . اگه گوشاموتیز کنم ،
صدای شلپ شلپ پستونای پرشیرشون رو می‌شنوم .

ماتی

اگه خیلی گوشاتونو تیز کنین .

پونتیلا

من باید تاواست هوس ، این سرزمین قدیمی رو ، بهتر بهت نشون
بدم ، غیر از اینها ماشهرهایی هم داریم ، اونجا پارک هتل رومی بینم ،
بهت توصیه می‌کنم از شرابه‌های خوب اونجا نگذری . از قصر بگذریم ،
چون اونجارو تبدیل به زندان زنان سیاسی کرده ، اصلاً بهتره اونا
خودشونو داخل سیاست نکنن . اما آسیابه‌های بادی ، اونهارو بین
که از دور چه نمای قشنگی دارن ، وچقدر مزارع و مراتع رو زنده
کردن . و حالا ، تو سمت چپ چی می‌بینی ؟

ماتی

بله ، چی می‌بینم ؟

پونتیلا

معلومه ، مزرعه دیگه ! تاجائیکه چشمت کار می‌کنه تو اونجا مزرعه
می‌بینی ، مال پونتیلا اون پائینه ، مخصوصاً اون مرداب ، زمینای
اونجا اونقدر چربه ، که وقتی گاوهارو میون شبدرای اونجا ول می‌کنم ،
روزی سه مرتبه باید اونارو بدوشم ، گندم تازیرچونت رشد می‌کنه ،
و در عرض یکسال دوبار محصول میده . با من بخون !

وامواج خروشان دریا
برشهای شیری رنگت ساحل بوسه می زنند :
(فینا ولاینا وارد می شوند .)

فینا

عیسای مقدس !

لاینا

تمام کتابخونه رو داغون کردن !

ماتی

مارو قله‌ی کوه هاتلماوا استادیم و داریم از مناظر اطراف کیف می کنیم !

پونتیلا

با ما بخونین ، مگه شور وطن پرستی تو قلبتون نیس ؟
(همه به استثنای ماتی می خوانند .)

وامواج خروشان دریا
برشهای شیری رنگت ساحل بوسه می زنند .

پونتیلا

اوه ، سرزمین تاواست ، سرزمین مقدس ! با آسمانش ، بادریاچه‌ها ،
بامردم و جنگلهایش ! (به ماتی) تصدیق کن که با دیدن اینها قلبت
روشن میشه .

ماتی

بله ، قلبم روشن میشه و تیکه جنگلهای شمارو می بینم ، ارباب پونتیلا !

ماتی، پونتیلا راترک می‌کند

حیاط پونتیلا. صبح زود است. ماتی بایک چمدان از در
ساختمان بیرون می‌آید. لاینا بایک بسته غذا او را
دنبال می‌کند.

لاینا

این یه کم غدارو با خودتون ببرین، ماتی. از رفتن شما هیچ سردر
نمیارم. حداقل صبر کنین تا آقای پونتیلا بیدار بشه.

ماتی

صلاح دراینه که قبل از بیدار شدنش از اینجا برم. دیشب طوری مست
بود که جلوی چند تا شاهد، قول داد نصف جنگلشو به اسم من بکنه.
اگه بیدار بشه و یادش بیاد، این دفعه دیگه پلیس خبر می‌کنه.

لاینا

اما اگه رضایت نامه نگرفته برین، کارتون ساخته س.

ماتی

رضایت نامه یی که اون بده، به چه دردم می‌خوره، یا توش می‌نویسه
من یه سرخم و یا می‌نویسه یه آدمم. با هیچکدوم نمی‌تونم کاری گیر
بیارم.

لاینا

اون بدون شما فلج می‌شه، چون بهتون عادت کرده .

ماتی

باید تنها ادامه بده. دیگه برای من بسه . بعد از قضیه‌ی سورکالا ،
دیگه هیچ اعتمادی بهش ندارم. برای این بسته ازتون ممنونم وبامید
دیدار، لاینا .

لاینا

(دماغش را بالا می‌کشد.)

خوشبختی به همراهت !

(با سرعت وارد ساختمان می‌شود .)

ماتی

(بعد از اینکه چند قدمی برمی‌دارد.)

دیگه وقتشه که خدا حافظی کنیم

خوب ، خیرپیش ارباب پونتیلا

تازه تو پست‌ترین جونوری که دیدم نیستی

چونکه تو عالم مستی، ای... کم و بیش آدمی

معلومه که اتحاد و دوستی نمی‌تونه ایجاد بشه

مستی که می‌پره، هی می‌پرسن: از کی میگی واز چی میگی؟! ...

وقتی آب و روغن قاطی نمیشه

بهره‌آدم اشکاشو پاک‌کنه

من میگم حیف اشک، راستی هم فایده‌ش چیه؟

دیگه وقتشه که کارگرات بهت پشت کنن

چونکه اگه خودشون ارباب خودشون بشن

اربابای نازنین ! دمشونو رو کولشون میذارن .

پایان

توضیحی درباره‌ی اشعار و موزیک

موزیک اشعار نمایش پونتیلا توسط «Paul Dessau» ساخته شده است.

هشت قطعه‌ی پائین هر کدام مربوط به یک تابلو از دوازده تابلوی این نمایشنامه است. (متن هر قطعه ، تابلوی مربوطه را به آسانی معلوم می‌کند.) قطعات توسط « لاینای آشنز » اجرا می‌شود. به این طریق که وقتی دکور و وسائل صحنه را در پشت می‌چینند ، لاینای آشنز جلوی صحنه می‌آید و همراه با یک گیتار و یک آکاردئون این قطعات را با آواز اجرا می‌کند. او ضمن اجرا مشغول تهیه مقدمات جشن بزرگ نامزدی می‌شود. (مثلاً تهیه خمیر شیرینی ، آرد کردن قهوه ، تمیز کردن لیوانها و خشک کردن بشقابها و غیره...)

۱

ارباب پونتیلا ، سه روز ، صبح تا شب
یه ریز تو هتل تاواست عرق خورد
اما ، وقتی می‌خواست از اونجا بره
پیشخدمت هیچ بهش محل نداشت
- « هی ... گارسون ، این چه جور برخوردیه ! ..
مگه نمیدونی دنیا جای خوشگذرونیه ؟ »
گارسون بهش گفت به من چه ربطی داره
من از بس وایسادم ، پاهام واریس گرفته .

۲

دختر ارباب تاز گیها به رمانی روخونده
 که بهش به استفاده هایی رسونده
 توش نوشته ، خونس از همه رنگین تره
 اینه که اونو نگه میداره
 اونوخت به روز همین خانم پررو
 به شوفره به جوری نگا میکنه که نگو
 - « بیابیش من ، آهای شوفر جونی
 اینطور که می گن توهم به مردی »

۳

ارباب پونتیلا که می ره بگرده
 چشمش به به دختر سحرخیز می افته :
 - « آه ... دخترک گاوچرون ، به من بگو
 با اون پستونای مهتایت کجا می ری ؟
 تو این گرگ و میش ، وقت خروس خون
 گاس می ری گاوا ای منو بدوشی ؟! ..
 این به جای خودش
 اما نه همین باس سحر برام پاشی
 شبام باس بیای باهام بخوابی .

كوشك پونتيللا يه حموم داره
 آخ كه اون تو چه شوخيا مي شه
 دختر ارباب كه حموم مي كنه
 آقا نوكرم اون تو مي پره
 واسه همينه كه ارباب مي گه
 دختر مو باس بدم آتاشه
 چون وقتي نو كرباهاش حموم ميره
 اون مي بينه و هيچي نمي گه

دختر ارباب ، ، تو مطبخ پيش شوfer، ميره
 هي عور مياد تا بالاخره به شوferه مي گه :
 چقدر قياfهت مردونه س ، خدا ، ما اسيرتيم
 نميشه بيای دوتايی بریم خرچنگگ بگيريم
 شوferه مي گه ، آخ خانم جونم ، آخ خانم جونم
 غلط نكنم ، دوس داری باهات کاری بكنم
 اما حالا كه سرم شلوغه ، مشغولم جونم
 مي بينی سرم پائينه دارم اخبار ميخونم .

۶

نامزدای اسمی پونتیلا ، یه روز همه شون
جمع شدن رفتن جشن نامزدی بگیرن بااون
ارباب پونتیلا ، از در خونه ، بیرونشون کرد
تا که دیدشون ، دهن دروند و سرشون داد زد :
وقتی پشمای گوسفندارو با قیچی می چینن
مگه گوسفندا ادعای کت و دامن می کنن ؟
اگه بخوابم منم بغل شما خوشگلا
چی از دست میدین ، وقتی که هیچی ندارین شما .

۷

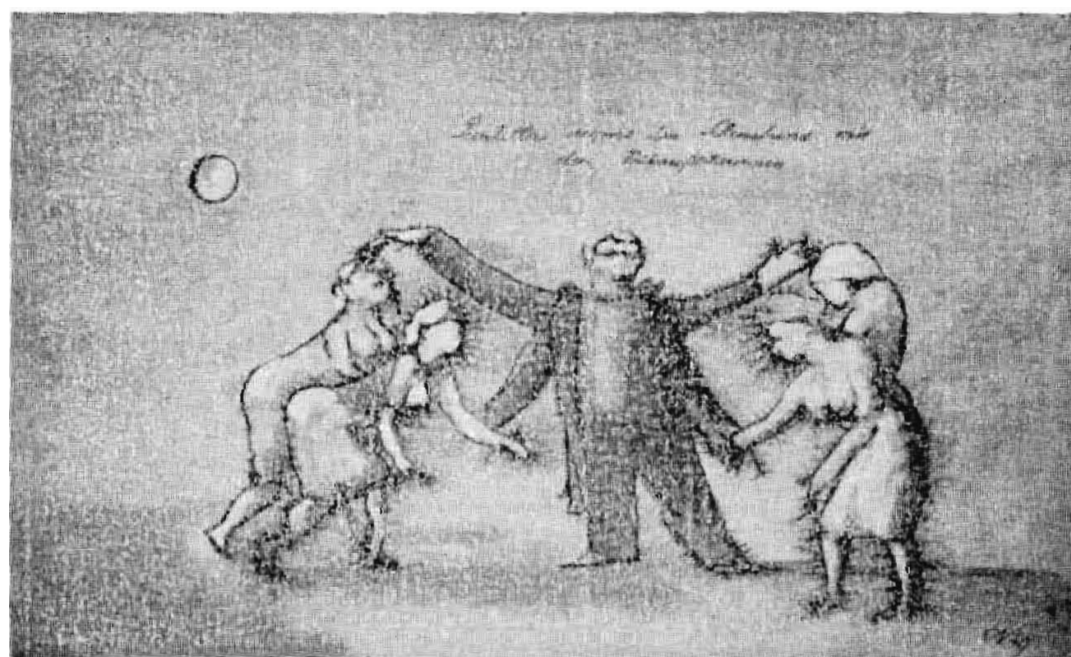
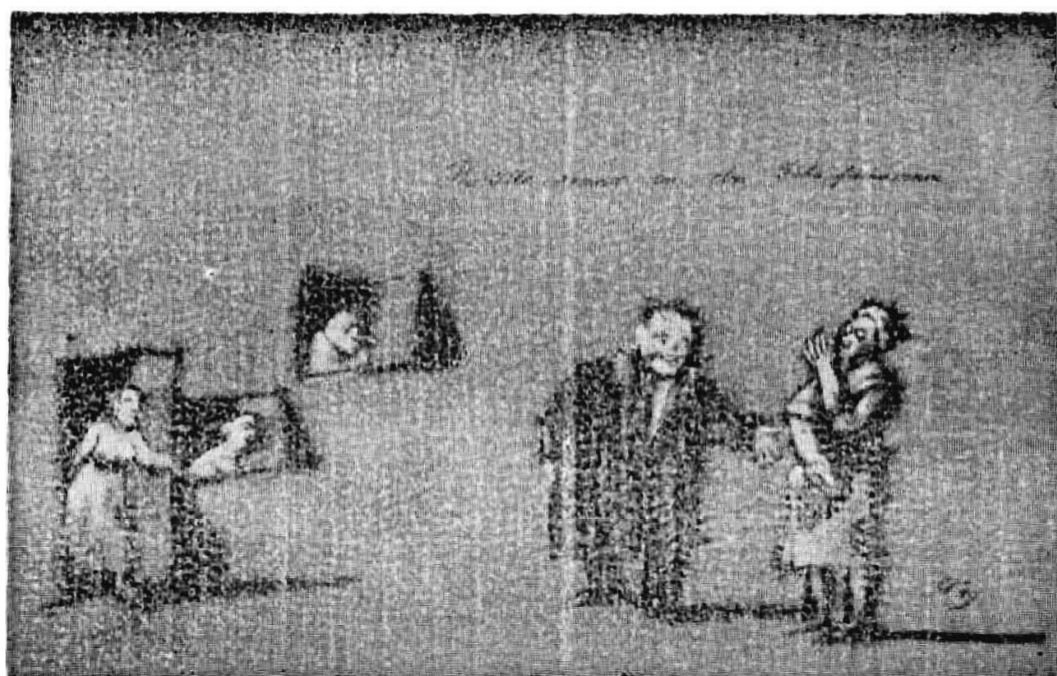
زنای کور گلا ، - اینجوری بهشون می گن -
دسته جمعی یه هجویه رو دم گرفتن
خب که چی ؛ کفشاشون ازبین رفت
یکشنبه شون بیخودی تلف شد
هر کی هم که تو این دنیا
به لطف و مرحمت اربابای دارا اعتماد کنه
باس شکر کنه که فقط کفشاشو از دست داده
چونکه چشمش کور ، تقصیر خودشه

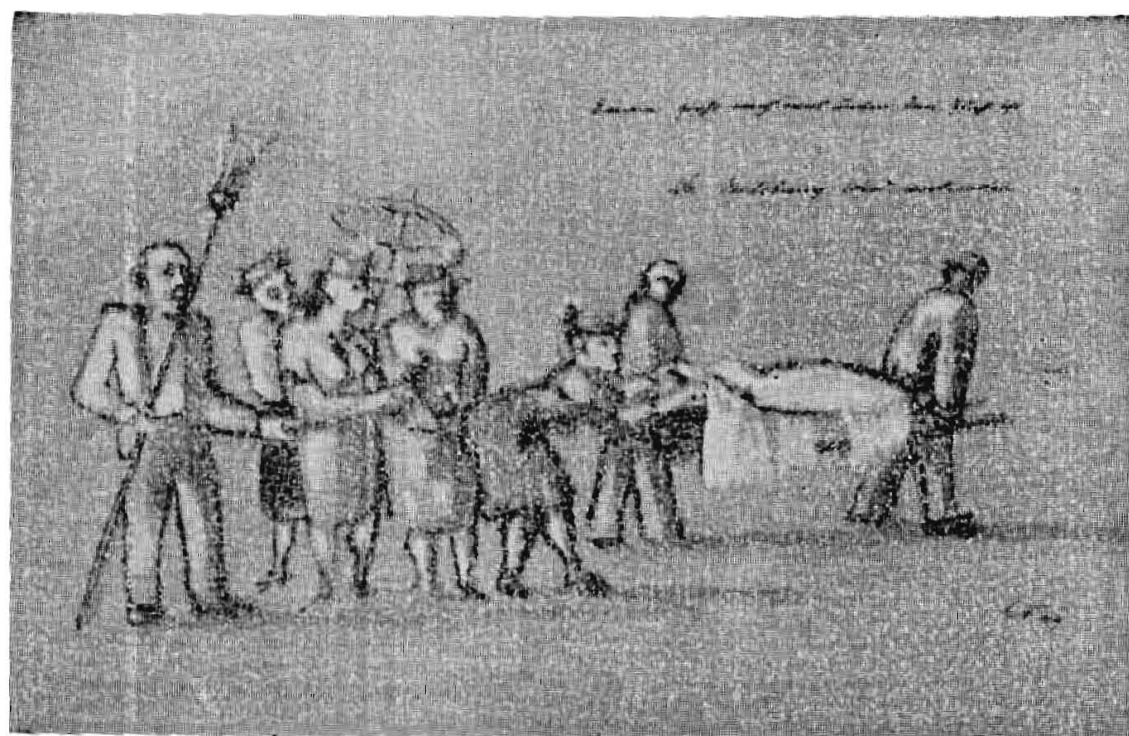
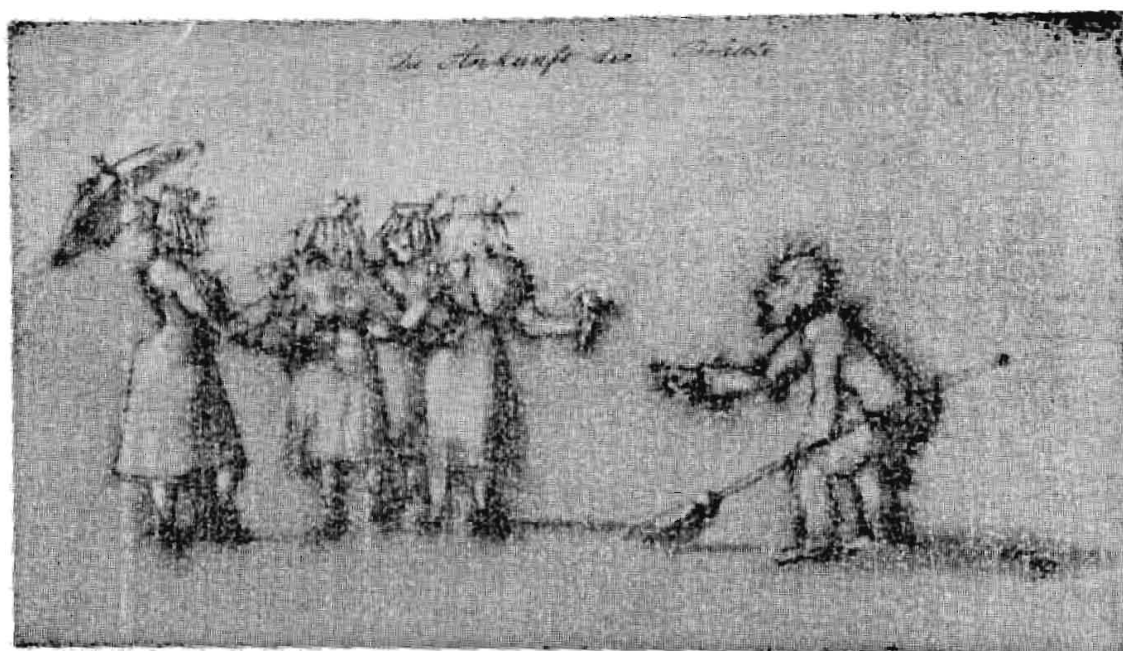
۸

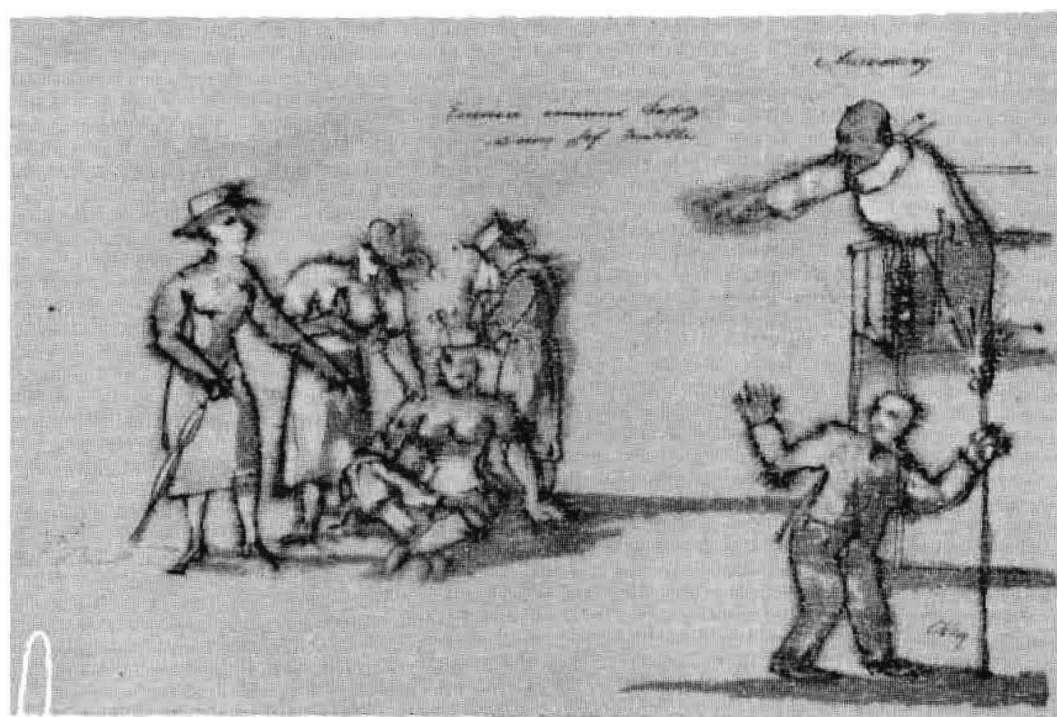
ارباب پونتیلا ، وسط عروسی
مشتشومحکم رو میز کوبید
من دخترمو ، ... بینم ، چی می گن .
به یه مجسمه‌ی سردوبی روح نمیدم .
می خواست اونو به نوکرش بده
اما همینکه از نوکره می خواد
نوکره تند می گه : نه نمی خوامش
آخه ، چطوری بگم ، اون به کارمن نمیاد .

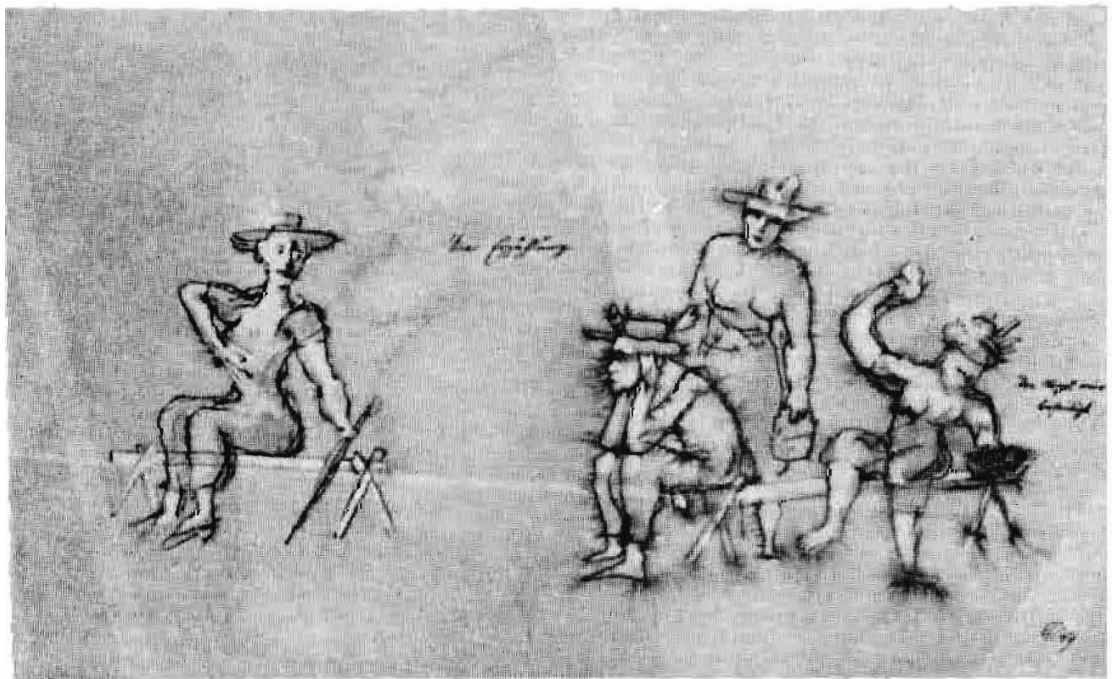
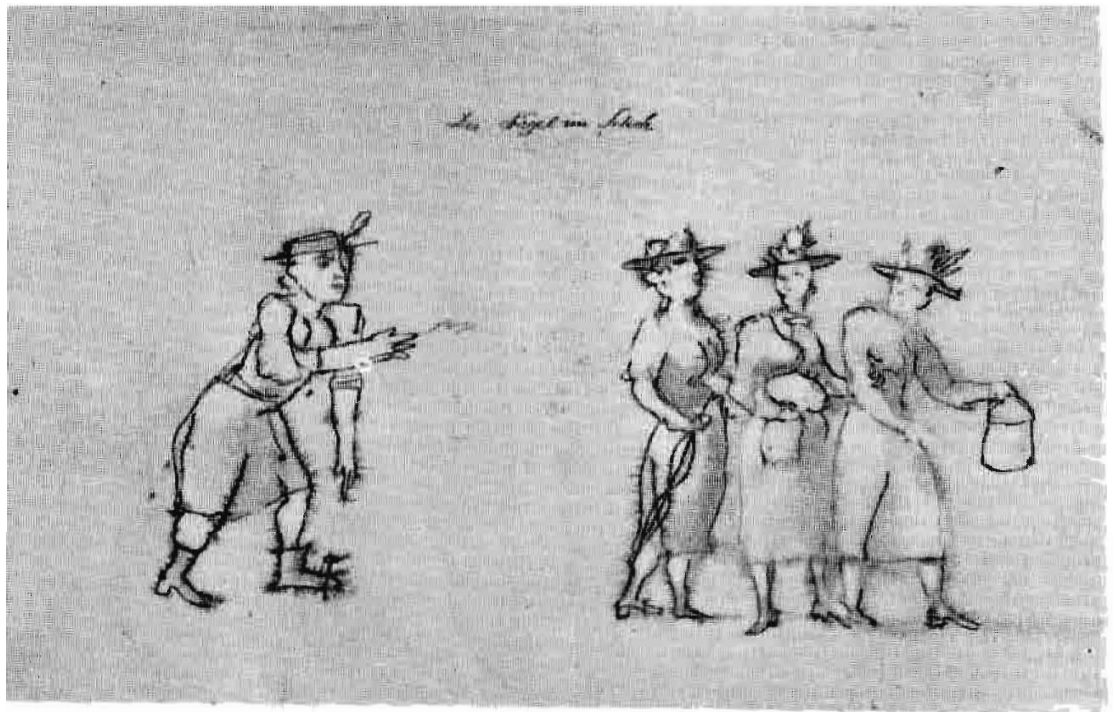


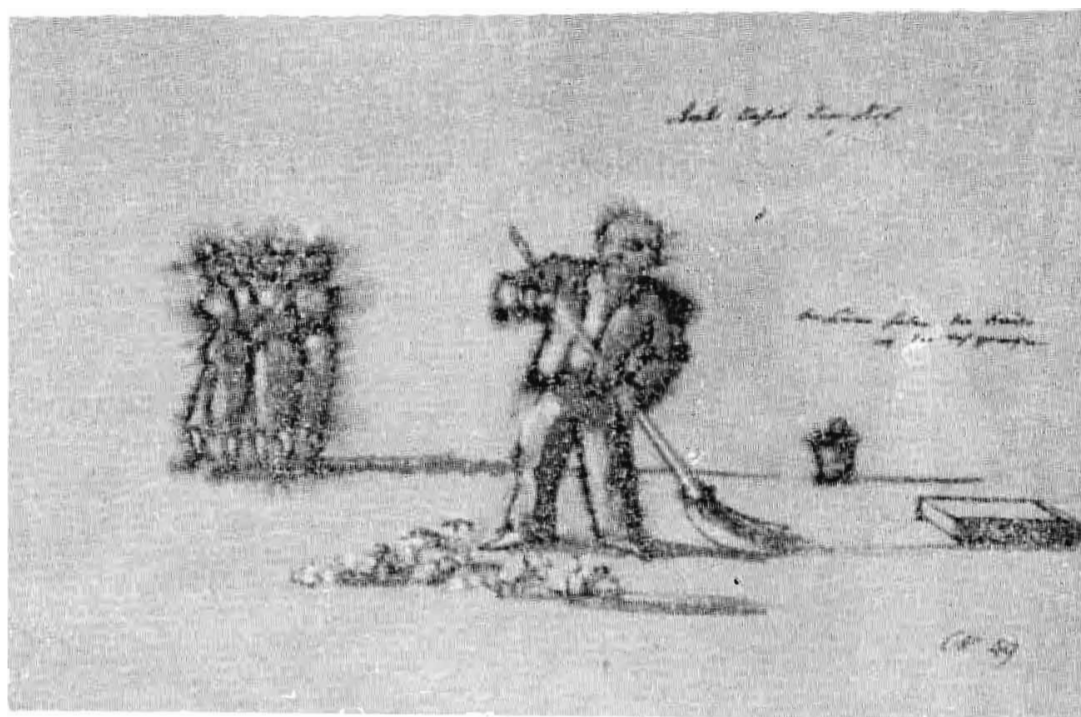
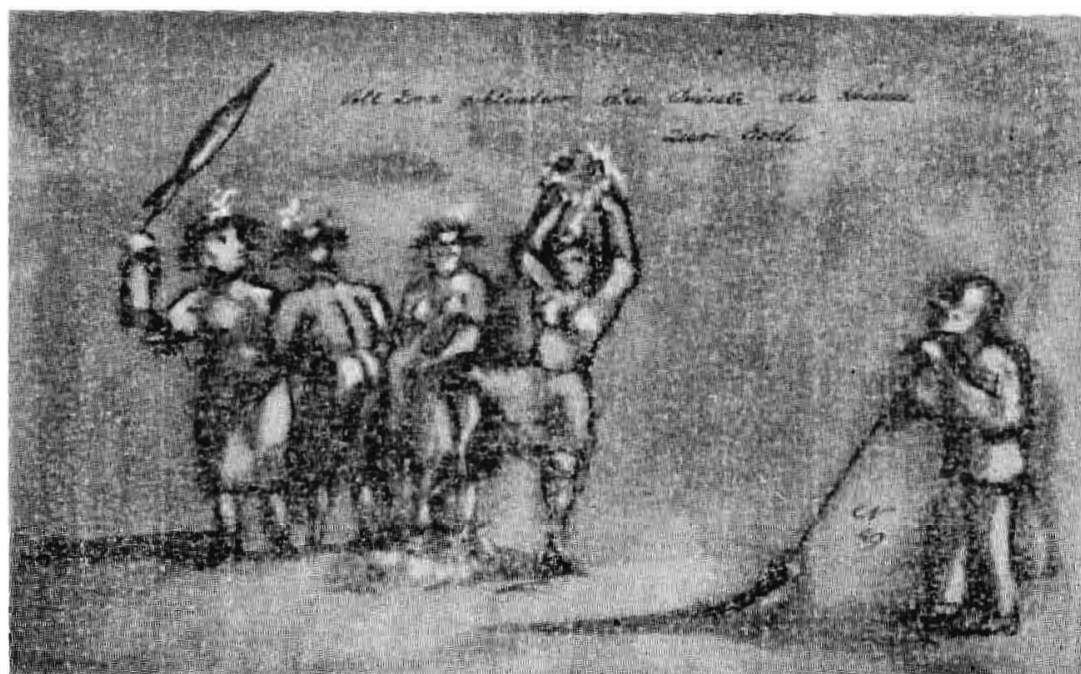
طرح‌هایی از نمایشنامه .کار «نهر» NEHER













انتشارات روز *

قیمت ۶۰ ریال